بحثی درباره

زبان آذربایجان

بقلم

محمد رضا شعار

ناشر

کتابفروشی مهر

تبریز

چاپ این کتاب در دو هزار نسخه در اسفند ماه یکهزار و سیصد و چهل وشش
هجری خورشیدی درچاپخانهٔ تابش تبریز بپایان رسید .

فهرست مندرجات

بنام آفریدگار دانا و توانا

دوست دانشمند بسیارعزیزم جناب سرهنگ محمدرضا شعار کتاب حاضر را در دورانی که بنده افتخارهمکلاسی ایشان رادر دانشکدهٔ ادبیات داشتم تدوین فرموده بودند . در این زمینه بااغلب استادان بحث می کردند، به سؤالات ایشان پاسخ می‌دادند ، از راهنمائیها یشان بهره می گرفتند و باشوقی فراوان می کوشیدند اثری به‌وجود آورند که برای‌معرفی زبان آذربایجان هرچه بیشتر سودمند باشد . ظاهراً این یاداشتها ، هفته‌ها نیز در پیش‌چند تن ازاستادان به‌امانت ماند ومورد استفادهٔ ایشان‌قرار گرفت. واقعاً این هم برای مؤلف مایهٔ سعادت و سرافرازی‌است که تألیفش هم به به حال خطی مورد استفاده واقع شود و هم به صورت چاپی .

دربارهٔ زبان آذربایجان همچنانکه مؤلف کتاب اشاره فرموده‌اند بحث زیاد به عمل آمده ، امّا این بحثهاسه‌وجه‌متمایز و مشخص‌داشته‌اند. جمعی نظرشان اثبات این مطلب بوده که ترکی از قرنها پیش ازاسلام به این شکل و صورت درآذربایجان وجود داشته و زبان معمول ومتداول در بین مردم بوده ، و زبانی باریشهٔ آریائی در اینجا اصلاً وجود نداشته و فقط در سالهای اخیر فارسی دری، راهی به آذربایجان‌یافته است .مقالات نویسندگان احساساتی‌پان تورکیست از این‌مقوله است و قابل اعتنا نیست چه آنها نویسنده بودند و احساساتی ، نه محقق وپای بندمنطق و مدارك تاریخی . عده‌ای نیز حساسیتی نسبت به زبانهای غیر آریائی‌دارند و نه‌تنها متعذر است که‌باور کنند ازقرنها‌پیش لهجه‌ای‌از زبان سلاجقه به‌آذربایجان راه یافته ، بلکه حالا نیز معتقدند که چنین زبانی وجود ندارد ، زبان

مردم آذربایجان فارسی است ، اگر کسی‌هم به زبانی غیراز فارسی‌حرف می‌زند خیانت می کند ، باید انابه واستغفار کند و به‌زبان دیرین وشیرین آباءِ خود سخن‌بگوید . این‌اندازه احساسات تند نیز بامنطق جهان‌امروز جور در نمی‌آید. گروه سوم کسانی هستند که می گویند هر داعیه‌ای‌باید متکی به مدرك و سند تاریخی باشد . برای اثبات مدعا و اظهار نظر باید به اوّل تاریخ بر گشت ، به آرامی ورق زد ، با آن پیش آمد ، و آنچه مستند و عاقلانه است پذیرفت و ملاك ادعا و داوری ساخت ،و احساسات وطنخواهانهٔ شدید را نیز که به موقع و محل خود بسیار پسندیده و قابل تقدیس است ابداً درکار تحقیق و زبانشناسی دخالت نداد .

این دسته بااستناد به‌مندرجات کتیبه‌های‌موجوددرسینهٔ کوه‌سرفراز سبلان ، خان تختی، قلاع باستانی ، کلیساها و مساجد قدیمی‌آذربایجان و نوشته‌های تواریخ یونانی،ارمنی ، عرب و ایرانی‌به این نتیجه‌می‌رسند که در مدت‌سی‌ودو قرن تاریخ‌آذربایجان به‌تدریج زبان اورارتو،منائی، مادی ، پارتی ، پهلوی ، عربی و فارسی‌دری زبان کتابت ومحاوره بوده و به موازات این زبانها ، لهجه های گوناگون آریائی دیگر نیز که ریشهٔ مادی و پارتی داشتند در نقاط مختلف آذربایجان متداول بوده‌اند .

در زمان ساسانیان ،درباب الابواب ، جلو چند یورش‌ترکان شمال خزر گرفته شد . در اواخرقرن دوّم اسلامی نیز که‌با عصیان خرمدینان، پای غلامان ترك دستگاه خلافت به آذربایجان باز شد، زبان‌غالب محاوره وکتابتشان عربی‌بود، فقط از زمان کوچ غزان به‌سر کردگی‌ابراهیم‌ینال

بود که به تدریج دسته‌هائی از ترکان سلجوقی روی به آذربایجان آوردند و در ناحیتی چند از این استان زبان سلجوقی را معمول ساختند. و هم از این زمان لغات ترکی وارد نوشته‌های ایرانی گردید. تسلط های متوالی ایلخانان مغول، تیموری، چوپانی، آق قویونلو، قره‌قویونلو، صفویه، قاجاریه نیز زمینه را برای اشاعه و تعمیم این زبان آماده‌تر ساخت تازبان کنونی آذربایجان که مخلوطی از زبانهای فارسی دری، عربی، ترکی و پاره‌ای از لهجه‌های باستانی محلی است به وجود آمد.

امّا این زبان خوب است یا بد، جهنمی است یا بهشتی، مایهٔ وفاق است یا نفاق، اینها را باید به زمان عرضه کرد. در پیش جوامع مترقی و مردم خردمند زبان دل باید یکی باشد، اختلاف رنگ و قیافه و زبان مهم نیست، باید طرز تفکر وهدف و مرام یکی باشد. شعار صدی نود و پنج مردم ایران اعم از شمال و جنوب و شرق و غرب «اسلام و ایران» است، حتی اقلیتهای مذهبی نیز ترقی و تعالی ایران عزیزرا می‌خواهند. ما اگر بحثی از زبان می کنیم باید بدانیم که زبان فارسی زبان شیرین است، زبان سعدی و حافظ است، زبان فردوسی و نظامی است. زبان مولانا جلال الدین رومی است، منبع الهام و عرفان است، وسیلهٔ به وجود آمدن گنجینهٔ گرانبهای هنر و ادب ایران است و زبان رسمی کشور است، امّا این همه محاسن و مزایا مجوز این نیست که ما زبان یا نیمزبانهائیرا که جمعی از هم میهنان عزیز ایرانی بدانها تکلم می کنند مورد تعییر و تحقیر قرار دهیم و بارنجه ساختن خاطر عده‌ای از ابناء وطن، خود را خوشدل سازیم، وانگهی اثبات

شیء نفی ماعدی نمی کند ، زیبائی و شیوائی زبان فارسی ، لطف معانی و مفاهیم زبانهای دیگر رااز بین نمی‌برد و ما را لازم می آید که در بحث از زبان آذربایجان ، صرفاً توجه به ریشه شناسی و اشتقاق‌وقواعد دستوری و فنون ادبی داشته باشیم نه سر مذمت و ملامت دیگران . خوشبختانه نظر مؤلف محترم نیز در کتاب حاضر- باوجودعشق و علاقهٔ مفرط قابل تحسین ایشان به ایران عزیز و زبان فارسی - در زمینهٔ لغت و ریشه شناسی و قواعد دستوری زبان کنونی آذربایجان است‌و در مباحث متعدد به‌خوبی ارائه می کنند که این زبان ، ترکی خالص غزی‌و سلجوقی نیست، بلکه زبانی است که مایه از فارسی دری و لهجه‌های باستانی‌آذری دارد . البته عطر آنست که‌خود ببویدنه آنکه عطار بگوید ، مطالعهٔ متن کتاب که حتماً سودمند خواهدبود ، به خوبی اهمّیت موضوع وارزش اثر رابرای خواننده روشن خواهد کرد . ما توفیق بیشتر دوست بزرگوار خود رادر خدمت به عالم علم وادب از پروردگار توانا مسألت می کنیم و امیدواریم درآینده نیز به تألیف و نشر آثاری سودمند موفق گردند . من الله‌التوفیق و علیه‌التکلان .

عبدالعلی کارنگ

تبریز - اسفند ماه ۱۳۴۶

بنام خدا

نویسندگان منصف و ارباب تحقیق را متفقاً عقیده بر این است که زبان فعلی آذربایجان یك زبان عارضی بوده و در نتیجهٔ حملات و زجر و فشارها و تمادی تسلط اقوام ترکی زبان باهالی این قسمت از ایران تحمیل ومثل زبان مادری ملکه شده است.

در این باره از اواخر دورهٔ قاجاریه تا کنون بقدری در ایران و خارجه قلمفرسائی نموده اند که قضیه تقریباً با بتذال کشیده است.

محقق مسلم و عالم علم اللغه[1] مرحوم کسروی و استادان عالیشان آقایان دکتر شفق وعباس اقبال و دیگران همچنین معدودی ازمستشرقین درموشکافی و بحث موضوع نکته‌ای را مهمل نگذاشته و نتیجهٔ صد درصد مثبت را بنفع تمامیت ارضی ایران و اصالت زبان آذربایجانیها اخذ نموده اند.

حقیقت امر نیز غیر از این نیست ما اگر در محاورات روزانهٔ اهالی استان سوم و چهارم بکلمهٔ بن‌ژور یا از تجار آنها بلغت کیفدانسیه[2] و گرادت[3] یا از بانکیها و اقتصادیون باصطلاحات کارتل[4] و تروست[5] برمیخوریم جز این محملی نتوانیم داشت که در نتیجهٔ معاشرت و روابط خانوادگی یا مکاتبات تجارتی ویا اگر ارباب حرف وصنایعند از روی کاتالوکهای کارخانجات خارجی باین

۱ـ Philologue.

۲ـ امضاء وقرارداد تجارتی درلغت روسی.

۳ـ گرادت در زبان روسی بمعنی اعتبار مالی است.

۴و۵ـ هر کدام نوعی ازشرکتهای تولیدی بزبان آلمانی.

واژه‌ها آشنا شده‌اند ولی وقتی درباغی از خارج شهر تبریز، در زیر آفتاب سوزان مردادماه از زبان یك باغبان خمیده‌قد کهنسال که چاقوی اره‌ئی باغبانیش قادر ببریدن فضلهٔ رز نیست بگوش خود بشنویم که میگوید: «منیم تیبریم کند اولوب[1]» آیا لغتهای (من) و(تاك)و(بر) و(کند) راکه بمرورصدها سال قیافهٔ ترکی بخودگرفته و جمال ایرانی خودرا درپس این‌عوار از دیده‌ها پوشیده داشته‌اند به‌چه‌حمل کنیم، موقعی دراین‌عقیدهٔ خود پابرجاتر میشویم که اطلاع میابیم نامبرده از محل مسکونی خود هرگز راه دوری بغیراز نزدیکترین بازار اول شهر نه‌پیموده و در تمام عمرخود ازمولد وموطن‌خود قدم بیرون‌نگذاشته واصلاً با بشری که‌زبان محاورئیش غیراز زبان فعلی آذربایجان‌باشد تماس‌نداشته‌است!! این نیست مگرآثار ایرانیت که از پدر وجد هرآذربایجانی سینه‌بسینه باو رسیده وتا روز رستاخیز نمونهٔ بارز ودلیل‌زندهٔ بسیار متین درمقابل‌عقائد دیگران خواهد بود.

مهمتراینکه این‌لغتهای فارسی ناب درمحاورات پیرمردها و زنان فرتوت بیشتر ودرصحبت جوانان نوخاسته کمتراست.

اغلب جوانانی از این‌خطهٔ پهناور که دارای فکر روشن‌هم هستند از تلفظ این‌قبیل لغتهاء فارسی که تعیین اصالت آنها مستلزم پرسش وامعان وتحقیق‌است باشتباه‌اینکه واژه‌های ترکی‌هستند خودداری‌نموده ودرعوض مترادفهائی‌ازفارسی معمولی یا عربی، فرانسه، گاهی روسی ویا آلمانی

۱- تاکبرم کند شده‌است.

بکار میبرند و آنهای دیگر را بعقیدهٔ خود لغتهای فاناتیك یا باصطلاح عوام امل مینامند. مثلاً یك جوان تحصیل کردهٔ رضائیه‌ئی درمقابل تعارف یك گیلاس شربت بیدمشک از اداء عبارت «شیرین کام الاسان[1]» که رائجترین و عامیانه‌ترین و عادی ترین جملهٔ اهالی آنشهر درمورد عرض امتنان است شانه‌خالی کرده و کلمهٔ (متشکرم) یا (مرسی) را بر آن ترجیح میدهند!!.

بعضیها دراین قسمت ازلحاظ تنفری که بمظاهر ترکی دارند تعمد بیشتری بکارمیبرند غافل از اینکه همین لغتهاء نیمه متروك که‌فقط از زبان معمرین و گوژپشتان میشنویم نه‌تنها ترکی نیستند بلکه فصاحت وقدمت واصالتی را وجدند که‌قویاً درخور توجه‌است متأسفانه‌در نتیجهٔ عدم اطلاع و بی توجهی بعضی از اولیاءامور باید آنانرا فقطاز زبان سادهٔ چادرنشینان و دهاتیان چنانکه گذشت شنید.

من وقتی با **پیران روشن ضمیری که شـــیرمادر درنتیجهٔ فشارگردون** ازسر و رویشان باصطلاح صائب بشکل موهای سفید سرزده محشور می گردم درآن دمی که با شنیدن زیباترین واژه‌های فرس قدیم از زبان سالخوردگان بی‌سواد ولی پرخیر و برکت از صهبای میهن‌پرستی سر از پا نمیشناسم بی‌اختیار بیاد این می‌افتم که : چه‌حاجت از سیاحت‌نامه ناصرخسرو قبادیانی‌دراین مورد مدد جوئیم وطول و عرض شهررا بگام[2] بپیمائیم و یا

۱ــ شیرین کام باشی.

۲ــ حکیم‌قبادیانی داعی‌اسمعیلیه ضمن سیاحتی‌که دراغلب ممالك آسیا و اروپا وآفریقا نموده ازتبریز نیز دیدن‌کرده وذکری درسیاحتنامهٔ خود از آن*

چه‌حاجت اصطلاحاتی از اشعار قطران تبریزی را که در نظر ناصرخسرو معانی آنها مبهم بوده‌است حمل بآذری یا غیر آذری بودن آنها نمائیم یار درخانه وما گرد جهان می گردیم....

بینیازیم بنویسیم دهستانهائی در داخلهٔ این استان بزبان خالص فارسی حرف می‌زنند[۱] که برای اهالی دهستانها و شهرستانهای مجاورشان فهمش غیرمقدوراست[۲] بگذریم از اینکه مراغه[۳] زادگاه پیغمبر باستانی ما بوده‌است بگذریم ازاینکه آتشکدهٔ آذرگشت ازتجلیگاههای آتش زردشت بوده همین واژه‌های فارسـی که در محاورات روزمرهٔ اهالی آذربایجان مخصوصاً بیسوادها ودهاتیهای آنان پیدا می‌شود بزرگترین ادله ومتقن‌ترین براهین برای اثبات مدعای ماست.

من نمیگویم فلان تبریزی شوریدهٔ عصرصفوی یکصدوبیست‌هزار بیت شعرفارسی شیوا بطرزهندی سروده‌است[۴].

---

*نموده و طول وعرض تبریزآن روزی را بگام پیموده و صحبت حکماء و شعرا و گویندگان وقت منجمله قطران شاعر معروف را دریافته و اطلاعاتی گرانبها از اوضاع آذربایجان درآنعصر بمحققین امروزمیدهد مجموعهٔ اشعار نامبرده بسعی مرحوم حاجی‌سیدنصراله‌تقوی در زمان شاه فقید بچاپ رسیده .

۱ـ از این دهستانها(عنبران) راکه ده‌بزرگی‌نزدیك نمین اردبیل‌است و (هرزندات) که‌محال‌قابل‌توجهی‌نزدیکی‌زنوز ازمضافات‌اهر است و از ده(کرنیگان یا (چرنیگان) از محال دیزمار از مضافات‌اشدوبین‌اهر وقریهٔ‌ینگیجه‌درقسمت‌ایل دلیکانلوجزءبخش‌میانه درنزدیکی‌کوه‌قوشداغی‌وجنوب‌بزگوش‌داغ‌میتوان‌نام‌برد .

۲ـ مراد ازکنار دریاچهٔ چیچیست که زادگاه شت زردشت بوده مراغه و رضائیه وسایربنادر واقعه‌دراطراف دریاچهٔ‌شاهی‌رانوشته‌اند. بطوریکه‌آقای اورنگ درکتاب یکتاپرستی مینویسند (زادگاه‌زردشت درکنار دریاچهٔ رضائیه در محلی موسوم‌برشتگان‌بوده‌است)این‌دهکده که‌اکنون‌آن را رشگـان‌گویند وقبل‌از اجراء قانون‌تقسیم اراضی ملك‌آقایان شهریار افشار بوده‌است در سرراه رضائیه بمهاباد واقع‌است.

نمیگویم گفتارهای آسـمانی گویندهٔ عالیقدر گنجوی که اندازهٔ تسلط اورا برسخن ازسخنان خود او و از زبان شرق‌شناسان بیگانه باید شنید دلیل صدق ادعای‌منست زیرا آذربایجان دراثبات ایرانیت خود از ناصح وهمام تبریزیها، فلکی شیروانیها ، نظامی گنجویها وصدها گویندهٔ دیگر بی نیازاست گواینکه اینان‌اختران‌فروزندهٔ آسمان‌ادبیات‌ایرانند ولی برای‌اثبات مدعای ما فروغشان قوی‌تر و نطق‌شان شکرخاتر از فصاحت نوباوگانیکه‌درآستانهٔ کودکستان‌زندگی‌و پیرانیکه‌درآخرین‌پلهٔ‌سراشیب عمرالله رحمن و رحیم را بلغت خدا مینامند ومی‌گویند « خودایا سنون امیدونن[1] » و « خودایا سنه‌پناه[2] » نه‌بوده و نیست.

اگر در هندوستان و پاکستان و یا در آمریکا زبان انگلیسی رائجست مبدءِ پیدایش‌آن محتاج‌بذکر نیست.

اگر اهالی مرزنشین آلمان و فرانسه ، فرانسه و آلمانی بلدند منشاءآن نیزپیداست ولی وجود لغتهای فارسی‌سره درآذربایجان ما آنهم باین تعداد باورنکردنی که هیچ مورد توجه نیز نمیباشد در این شرائط دلیلی جزاین نمیتواند داشت که این لغتها اصلند و مابقی از ترکی و عربی و روسی و انگلیسی وفرانسه فرع وعارضی وعاریه.

عجب‌تر اینکه درلهجهٔ‌اهالی‌شهرستانهائی‌از ایران که‌فعلاً دستشان از دامن مادرمیهن کوتاهست[3] یك عده واژه‌های‌فارسی میتوان یافت که در

۱ـ خدایا بامید تو.

۲ـ خدایا پناه برتو.

۳ـ قفقازیه.

داخلهٔ ایران اعم از ولایات شمالغربی یا نقاط دیگر بتدریج از بین رفته‌اند واین نکته در دوسال اول بعدازشهریور ۲۰ که برادران دربندی و ایروانی و شماخی بمعیت متفقین درخانهٔ جم آزادانه قدم می‌زدند مشهود و ثابت شد[۱] چیزی که نمیتوان اهمیت آن را منکر بود اینست که در بین مقالات جامع و رسالات محققانهٔ ارباب تحقیق ایرانی که درپاسخ ماجراجوئیهای پاره‌ای ازمطبوعات ممالك همسایه منتشرشده‌است از این راه‌صریح و روشن

۱ــ عدهٔ معتنابهی از این‌قبیل واژه‌ها را میتوان در لهجهٔ اهالی قفقاز و گرجستان یافت وحتی شنیده شد دهستانهائی درآنجاهم‌وجود دارندکه بفارسی سره صحبت می‌کنند ازقبیل بخش مشداغا (مشهدی‌آقا) درحومهٔ بادکوبه ونقاط دیگر.

ازلغتهاء فارسی‌مستعمله درقفقاز فعل‌چخش بر وزن روش را میتوان نام‌برد که با تغییر اعراب یعنی با سکون اول و دوم وثالث بمعنی نطق و کنفرانس بکار میبرند و در ادبیات قرون سابقهٔ ایران بمعنی اعتراض و فریاد و از این‌قبیل آمده‌است. رجوع شود بصفحه ۱۰۵ (خدا یار است گویم فتنه از تست. ولی ازترس نتوانم چخیدن).

تشکیل مصدر بااضافه‌نمودن حرف (شین) بآخر بعضی‌از افعال همانطورکه درخود ایران معمول‌است درقفقازیه نیز معمول‌میباشند وآنان‌علاوه برافعال‌فارسی ازقبیل همان چخش وسازیش (سازش) حرف شین‌را بآخرافعال‌ترکی‌هم می‌آورند ازقبیل گدیش۱، گلیش۲، دیوش۳و وروش‌وغیره‌و بعلاوه‌لغتهائی‌واصطلاحاتی‌ازفارسی درلهجهٔ‌آنهاازقدیم بیادگارمانده که درآذربایجان وحتی سایرنقاط ایران تقریباً فراموش شده منجمله خسده (خسته) که در آذربایجان بمعنی **Fatigué** فرانسه و درمانده و درفارسی رنجور است درصورتیکه همین واژه را در قفقازیه صرفاً بمعنی‌مریض‌وناخوش که‌مترادف با **Malade** فرانسه‌است‌استعمال‌مینمایندومریضخانه وبیمارستان را خسده‌خانا (خسته‌خانه) گویند (باید دانست درتبریز مرض تیفوس را خسده گویند ولی این‌لغت بمعنی مریض بطور اطلاق هرگز بکار نمی‌رود).

۱ــ رفتن. ۲ــ آمدن ۳ــ زرد وخوردکردن.

یعنی توجه بلغات مستعمله در زبان تودهٔ عوام که کوتاهترین راه برای نیل بمقصود است استفاده ننموده وچنانکه نگارش یافت راههای دور و درازی پیموده و گرهی را که باین سهولت با دست میشود گشود بدندان برده‌اند.

اهالی آذربایجان علاوه بر اینکه کلیهٔ مطالب خودرا بفارسی مینویسند و بفارسی میخوانند و فقط درصورت ضرورت بترکی ترجمه مینمایند درحدود صد فعل نیز از افعال فارسی منتها بشکل و ریخت عوض شده و ترکی مانند درمحاورات تودهٔ عوام ومکتب نرفته درضمن جمله‌های ترکی معمول است و اعداد را نیز از یك تا بیست وسه باستثناء یکی دوتای آن و بعلاوه پنج رقم ٤٠ و ٧٠ و ٨٠ و ١٠٠ و ١٠٠٠ را بدون اینکه خود از فارسی بودن آنها اطلاع داشته باشند بفارسی عالمند

و ازلحاظ مقررات دستور وتشابه مثلها و اصطلاحات و طرز فکر گویندگان و نویسندگان و نامهای اهالی واشتراك تاریخ ومنافع و وحدت زمان تشکیل سرزمین استانهای شمالغربی بااغلب استانهای دیگر درعهود معرفةالارضی و رنگ بشره فرزندان این آب و خاك و معتقدات مذهبی اندك اختلافی باسایر هموطنان خود ندارند چنانکه‌شرح آن درصفحات بعد عن اللزوم خواهد آمد.

نگارنده از سالیان دراز براین بوده‌است تعدادی از واژه‌های فارسی که درمحاورات روزانهٔ اهالی آذربایجان ذاتاً موجود است وتقریباً تمام آنها دوچار تغییرات وتحریفات و انحرافات شده و شکل ظاهر ادبی و کتابی خودرا از دست داده‌اند جمع آوری و بصورت کتابی بترتیب حروف

در آورد ودرمورد تقصیرحتمی بضاعت علمی اقلاً دل باین خوش کند که راه را برای فضلا و ارباب تحقیق باز و هموار ساخته‌است ـ اینك بیاری خدا بتنظیم قسمتی کم ازلغات مزبور که از مکالمات اهالی‌تبریز ودهات مجاور استفاره شده است شروع چنانکه توفیق رفیق شود بعدها دایرهٔ تحقیق توسعه داده خواهد شد . شاید کوچکترین‌خدمتی‌بوحدت ملی از این راه بتواند‌نمود.

عشق می‌ورزم و ـ امید که‌این‌فن‌شریف
چون‌هنرهای دگرموجب حرمان‌نشود

تبریز بتاریخ۲ آبانماه ۲۶
م. ر. شعار

حروف

قبل‌از شروع بدرج واژه‌های مربوطه ازتذکر نکاتی‌چند دربارهٔ حروف ناگزیراست:

۱ـ بطوریکه برآشنایان بزبان فعلی آذربایجان پوشیده نیست درلهجهٔ اهالی این سامان علاوه برحروف بیست و هفتگانه تهجی حرفی رائج است که تلفظ آن بین دومخرج کاف و یاء بوده و درعین‌حال که شبیه بهردو از این‌حروف‌است‌عملاً غیرازآن‌دو است وما برای معرفی‌این‌حرف ومحض نمایاندن تمایزآن در تلفظ ازکاف و یاء متوسل بعلامت (ی)یاءِ کوچك که روی‌کاف گزارده خواهد شد می گردیم.

۲ـ زبان فعلی‌آذربایجان‌علاوه برصداهای‌آ و اِوا و او صدای دیگری شبیه به u فرانسه دارد که در زبان فارسی معمول نیست در این کتاب‌برای‌اینکه‌تلفظ صحیح (یعنی‌آنچه که‌از زبان‌اهالی شنیده می‌شود) بعضی از لغات از نظر علاقمندان به‌تحقیق دور نماند از این‌قبیل موارد با یك u کوچك فرانسه که روی واو گزارده می‌شود چگونگی‌را روشن میداریم اتفاقاً همین حرکهٔ u در زبان ایران قدیم‌هم وجود داشته‌است.

۳ـ اعراب دیگری درآذربایجان معمول‌است‌که درفارسی نیست وآن شبیه eu فرانسه‌است که غیراز حرکه‌های سه گانه ونیزغیراز (اُوْ) و (وٗ) و (او)میباشد ودراین کتاب محض‌نمایاندن آن‌ناچار دوحروف

e و u فرانسه را معاً روی حرف مربوطه قرارخواهیم داد.

٤ـ فرقهائی در تلفظ پاره‌ای از حروف یعنی در تجوید آنها بین آذربایجانیان واهالی بیشتر نقاط ایران موجود است که‌از لحاظ زبانشناسی وتحقیقات علمی مهم است از آنجمله است کاف ، گاف ، قاف و جیم باین تفصیل :

کاف :

این‌حرف را درفارسی‌درجلو الف و واو همان‌کاف ولی درغیر آن موارد بطرزمتفاوتی ادا می کنند یعنی‌صدائی که‌در کلمات (کار) و(کوه) ازشکل(ک) درفارسی‌میشنویم غیراز صدائی‌است که‌در کلمهٔ (کردار) یا (کدبانو) بگوش می‌رسد مگر درپاره‌ای از لهجه‌های فارسی که کمتر اشاعه دارد ازقبیل گیلکی و کردی که در این‌ها (ك) همان صدا را مثلاً در(کبریاء) دارد که در (کارخانه) و (کوره) واجد است درصورتیکه در آذربایجان فعلی این‌حرف دائماً دارای یك صدا بوده وبعلاوه‌هم باصدای کاف واقعه درجلو(الف) و(واو)وهم‌باصدای‌کاف واقعه‌درجلوحروف دیگر متفاوت‌است‌بطوریکه‌به‌حرف(چ)شبیه‌بوده‌و بعضاًاگرشنونده " فارسی‌زبان و گوینده‌آذربایجانی‌باشد اسباب اشتباه‌خواهد شد.

گاف:

گاف‌یا کاف‌فارسی‌درتمام شهرستانهای‌عراق عجم درجلو دوحرف

الف و واو با صدائی غیر از صدائی که در جلو حروف دیگر دارد تلفظ می‌شود باین معنی که صدای گاف در (گوساله) و گاو آهن) غیر از صدائی است که از آن در گیر ودار مثلاً شنیده می‌شود درصورتیکه در آذربایجان همین حرف مثل مورد اخیر (مانند در گیرودار) تلفظ می گردد خواه درجلو الف و واو یاغیر آن واقع شود.

قاف :

این حرف را در آذربایجان ازمخرج مربوط باواسط کام (سقف دهن) ادا می کنند وهمین حرف درتکلم با غیر آذربایجانی اسباب اشکال گردیده و با گاف مضموم مثل در (گلوله) یا گافی که درجلو (واو) و (الف) واقع شده اغلب اشتباه می گردد باین معنی صدای قاف درلهجهٔ یك آذربایجانی عیناً همان صدائی است که از یك گاف مضموم استفاده می‌شود مثل قدرت و گل که صدای حرف اول درهردو از این کلمات در این لهجه یکی است درصورتیکه معمولاً مخرج گاف درفارسی غیر از گاف مضموم یا گاف واقع درجلو الف و یاء است.

عجب اینکه علماء دینی این سرزمین درموارد اختلافی که درمقام تجوید وقرائت متن کتاب مبین درطرز اداء حرف قاف بااهالی شهرستانهای دیگر پیش می آید حق را بلهجهٔ غیر آذربایجانی نمیدهند.

جیم :

این حرف را در ایالت شمالغربی ایران خیلی غلیظ و محکم ادا می کنند و بعضاً شنوندهٔ فارسی زبان آن را با(زاء) اشتباه می کند درصورتیکه طرز اداءآن در فارسی مختصر بگاف شبیه است در این قسمت تلفظ اهالی بعضی ازشهرستانها مخصوصاً اصفهان و بهبهان و رامهرمز با آذربایجان کاملاً یکی است.

چیم :

چیم حالت جیم را دارد.

درطرز تلفظ و اداءِ بقیهٔ حروف ابداً اختلافی موجود نیست جز اینکه درآذربایجان ادای (آن)های آخر بعضی کلمات مثل تهران و اصفهان و جان بشکل (اون) معمول نمیباشد.

مثلها و اصطلاحات

اصطلاحاتی که‌درفارسی معمول‌است با اندك تفاوت ویا عیناً (البته با اختلاف لغت) در زبان فعلی آذربایجان نیز ازقدیم باقی مانده و حالا نیز بکار می‌رود.

درآذربایجان برای اصطلاح (خدا بپای‌هم‌پریشان کند) عیناً ترجمهٔ

آن را نیز بکار می‌برند و یا ترجمه‌ای که از اصطلاح عوامانهٔ (خدا از زبانت بشنود) درتبریز معمول است شبیه بمتن فارسی آنست و نیز بعضاً اصطلاحاتی از تودهٔ عامی شنیده می‌شود که بحدس قوی بدواً فارسی بوده است مثلاً وقتی که کسی از میدان مبارزه درمی‌رود یا درموقع حساس محلی‌را بمنظورفرار ازخطر یا منظورهای دیگر ترك می کند بطریق طعنه از زبان همان شخص می گویند «آسدا قاچان نامرددی»[1] .

اصطلاحات دیگری ازقبیل لو دادن، دسته گل بآب دادن ــ موضوعی را ازچشم کسی دیدن ــ بورشدن ــ شکارشدن ــ بازی بازی بریش باباهم بازی ــ برای کسی پاپوش دوختن[2] ــ جانماز آب کشیدن ــ سبزی خرد کردن و صدها چون اینان در آذربایجان نیز بااختلاف جزئی از قدیم‌الایام که برقراری روابط اهالی با سایر نقاط کشور این اندازه سهل و وسائط ارتباط ونقلیه و امنیت راهها و احتیاج بمخالطه اینقدر روز افزون هم نبوده‌است وجود دارد .

مثلهائی هم که درآذربایجان سائر است تقریباً همانهائی هستند که از اهالی سایرشهرستانها می‌شنویم وچون موضوع کتاب حاضرغیرازآن است لذا ازآوردن تمام امثلهٔ سائره در آذربایجان خودداری و بچند فقرهٔ از آنها اکتفا می کنیم : کور چه‌خواهد بجز دو دیدهٔ بینا[3] ــ از دست تنها صدا بر نمیخیزد[4] ــ سنگ بزرگ برداشتن علامت نزدن‌است[5] ــ کفگیر

---

۱ ـ کسی که آهسته فرار کند نامرد است.
۲ـ پاپیش تیکماخ.
۳ـ کر نه‌ایسدر ایکی گز بیری ایری بیری دوز.
۴ـ تك‌الدن سس چیخماز.
۵ـ اینمثل عیناً بهمان لغت فارسی بالتمام درآذربایجان معمول‌است.

ته دیك میخورد[۱] گوئی بلائی بگماشته است . برهر که تو دل بدان بگماری[۲] ـ سنگ همیشه بپای لنگ آید ، انگشت مکن رنجه بدر گرفتن کس ـ تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت[۳] عروسی مجلس ما خود همیشه دل میبرد ـ علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند[٤] و صدها مثل دیگر.

۱ــ کفگیر قازانون تکینه دییر.

۲ــ قریین گزه چپ دوشر .

۳ــ دیمه‌قاپون دیله‌قاپون.

۴ــ گزل آغا چوخ گزلیدی ووردی چیچکده چیخاردی(آغا قشنگ خیلي زیبا بود زد وآبله‌هم‌درآورد.)

ادوات فارسی

بیشتر ادوات فارسی از حروف اضافه ـ ربط ـ پرسش ـ ندا ـ حروف تأویل (با تمام اقسام آن ازمصدر وصفی وتمییزی) حرف تردید و وغیره وغیره با همان شکل فارسی خود در زبان فعلی آذربایجان با یك وضع خاصی عرض اندام مینمایند.

حروف اضافه ـ تا، با، بی، در، میان ، ب و غیره درموارد زمین تا آسمان فرقی وار (از زمین تا آسمان فرق دارد) بامَزه، بیحوصله در واقع، میان کلام، بمجرد اینکه و بمحض اینکه. از بتّرماخ (از بر کردن) ازحروف ربط ـ چه ، نیز، همینکه، هرچند، اگرچه ، تا، پس، خواه نخواه که تمام این حروف و کلمات بهمان شکل و درهمین معنا در آذربایجان شناخته است وضمن جملههای ترکی مانند آنان بکارمیرود.

ازحروف پرسش ـمگرـهیچ، آیا، که اولی را بشکل میه بروزن رمه بروزن ضرر ومیر ومگر ودومی را بشکل هِچ بروزن نیْ وسومی را بهمان ترتیب که درفاسی هست بکار می برند.

ازحروف تأویل : که

وازحروف تردید: شاید، مگر و گویا عیناً بکار برده میشود.

علامت مفعول صریح(را) درلهجۀ محلی وجود دارد ولی از کثرت استعمال شکل آن درتلفظ بکلی عوض شده و بشکل (ی) درآمده است و

این همان است که در اصطلاح شهرستانهای دیگر بشکل‌های (را) در همدان و کرمانشاهان و (اُ)درتهران وغیره درآمده‌است.

جملهٔ (مرا خوار کردی) را درتهران گویند منو یا مرو یا منرو خوار کردی درهمدان گویند منِ (بکسر نون) خوار کردی.

درتمام شهرهای شمالغربی گویند منی خوار ایلدون.

بنابراین‌راء در اولی بشکل اُ در دومی بشکل را درسومی بشکل ئی تلفظ می‌شود.

فقط حروف نکره یعنی (یاء) و (یك) نظیر اداتی درشبه جملهٔ وزیری‌با تدبیر وجمله‌های دوستی‌بر گزیدم و(یکی‌را بر آری‌وشاهی‌دهی یکی را بدریا بماهی‌دهی) در زبان فعلی‌آدربایجان وجود ندارد.

ضمایر ـ ضمیر اُ عوض او ایم عوض ام (کتابم) ومن عیناً بهمان ترتیب درمکالمات اهالی شنیده می‌شود.

نامها

نامهای اهالی دراین استانها همان است که در سایر نقاط ایران متداول میباشد وعموماً فارسی یاعربی است ازقبیل تقی-حسین-جمشید وغیره

نامها در آذربایجان اغلب فر و شکوه باستانی را بیاد می آوردند باین‌معنی که اسامی بهرام و پرویز، انوشیروان و خسرو دراین سرزمین فراوان‌تر بگوش می‌رسد و ازطرفی تعلق خاطریکه ایرانیان نسبت بآل علی‌وخودآن مرد تاریخی از صدر اسلام و زمان خلافت خلیفهٔ دوم مخصوصاً از سالهای بین تشکیل خلافت عباسی تا زمان هارون داشتند ازخلال اسامی مردان و زنان این مرز و بوم تجلی می کند باین‌معنی که آنان در بر گزیدن اسامی‌مخصوصهٔ آثارایرانیت را باعلائم‌تشیع بهم آمیخته و اعجوبه‌ای درست کرده‌اند که‌بعضی‌را از میان‌اسامی زیر میتوان‌یافت:

مسلم ـ ویس ـ بهمن ـ بهرام ـ بهروز ـ شاپور ـ خورشود (خورشید) هرمز ـ حاجی مهرعلی ـ رستمعلی ـ فرامرز ـ ایسفندیار (اسفندیار) فیرنگیس (فرنگیس) ـ پرویز ـ سیروس ـ پیروز ـ داریوش ـ شرعلی (شیرعلی) گل‌نساء ـ زیور ـ زیبنده ـ بایراملی (بایرامعلی) فیروز فیروزه ـ مهتاب ـ سودابه ـ زهره ـ علیمردان ـ زu لفلی (زلفعلی) گنج (گنجعلی). گلچهره ـ چمن‌ناز ـ شریانی (شهربانی) ـ (شاه‌پسند) شوکوفه (شکوفه) آذرمیدوخت پوراندخت ـ آتش‌خان ـ آقا بزرگ کلبلی (کلبعلی) جاوید ـ بابك ـ سرمست ـ فریدون[1].

---

۱ ـ باستثنای نامهای بیوك‌آغا وبیوك‌خانم وچنگیز که‌این‌آخری مخصوصاً*

نویسندگان و گویندگان

پیداست که آذربایجان در تمام ادوار تاریخی در کلیهٔ شئون اجتماعی ـ

---

*بسیار نادر است و شاه بیگم که در آن نیز لفظ (شاه) فارسی است میتوان گفت که در آذربایجان اسامی ترکی تقریباً وجود ندارد برعکس نامهائی ازقبیل بابك و جاویدان و شهرك وغیره درمیان قبائل و اقوام دور ازشهر شنیده می‌شود وخاطرهٔ قیام خرم دینیه وجاودانیه راکه کانون اصلی آنها قلعه بز یا بذ از توابع اردبیل بوده بیاد می‌آورد.

این فرقه که خطر بسیار عظیمی نسبت بدستگاه خلافت محسوب میشد در آن صدد بود که با رهانیدن ایالات ایرانی از قید رقیت عرب شکوه و جلال دورهٔ ساسانی را تجدید و دستگاه خلافت را برچینند.

چون این فرقهٔ آذربایجانی و مرامشان تولید وحدت ملی و با موضوع کتاب حاضر تجانسی دارد و بیمناسبت ندیدم که چند کلمه از مال کار این قوم دراینجا ذکری شود این جماعت که اعتلاء نام ایران را وجههٔ همت قرارداده بودند بقدری خسارت وتلفات جانی بعساکر دربار بغداد وارد ساخته بود که المعتصم مستأصل گردیده ناچار و مقتدرترین عظیم الشان ترین سرگردگان اسلامی خود افشین را (که اتفاقاً آنهم ایرانی بود) از ماوراءالنهر احضار و بآذربایجان اعزام نمود بابك خرمدین ـ بعدازجنگهای سخت متوالی ومصادمات بسیار خونین مقتول و دربارخلافت بعداز ۱۶ سال تمام جنگ وخونریزی از شر این ایرانی پاکنهاد آسوده شد و بغداد چندین روز غرق شادمانی و سرور گردید وعالم اسلام ازخطر اضمحلال مقام خلافت جست وخلیفهٔ مسلمین بشنیدن خبر قتل بابك با پای بدون کفش بدر قصر خلافت باستقلاد قاعد افشین که سربرندهٔ این آذربایجانی را بهمراه آورده بود دوید سخن سنجان عرب قصائدآبدار بشکرانهٔ این فتح سرودند بیت زیر ازقصیدهٔ معروف ابوالعلماء مطری نقل می‌شود:

اخلیت منه البذ وهو قراره   و نصبته علماً بسامراء

کشور مثل سایر ساتراپیها شرکت داشته‌است ولی تمییز و تشخیص اینکه در بین آثار ادبی دوره‌های پیشدادی و کیان و ساسانی (بفرض اینکه از دست دور روزگار جانی بسلامت برده باشند) کدام یك از نویسندگان آنها آذربایجانی یا فی‌المثل کرمانی بوده‌است تقریباً غیرمقدور ولی در بین آثار ادبی بعداز اسلام از نظم و نثر، گویندگان آذربایجانی موقعیتی داشته‌اند وآثار آنها عموماً درسالهای اول بعداز فتح ایران بدست عرب بعربی و در اعصار بعدی بفارسی بوده‌است.

شعراء نویسندگان استان آذربایجان حتی در زمان سلطهٔ مغول آثار خود را بفارسی بیادگار گزارده‌اند و هیچگاه بهیچ عنوانی کتاب مدونی از یك نویسندهٔ آذربایجانی بترکی در آذربایجان سابقه ندارد تنها در ربع قرن اخیر کتابهائی حاوی نوحه‌سرائیهای ترکی ازصافی، و قمری و آتشکدهٔ نیر نوشته‌شده‌است که گویندگان **بعضی از آنها بضاعت ادبی برای سرودن شعر فارسی نداشته** و بعضی نیزمثل مرحوم نیّر و آقای صفوت ومرحوم رشدیه و مرحوم غنی‌زاده وده‌ها فاضل دیگر که دارای مقامات شامخ علمی وادبی بوده‌اند درضمن اینکه در زبان فارسی طبع آزمائی می کردند بعضاً تفنن را اشعاری هم بزبان تودهٔ عوام و نزدیك بفهم طبقهٔ بی‌سواد سروده‌اند[1].

۱ـ اشعار آقای صفوت و دکتر رعدی و شهریار ومیلانی (سیدنقی) و مرحوم عماد ومرحوم غنی‌زاده و آقای علی‌پرتو و نظمی افشار (محمدتقی) و نقی برزگر و دکتر حریری وغلامرضا صحتی وشعاعی و بسیج خلخالی‌وده‌ها گویندهٔ آذرپایجانی دیگرآیتی‌از فصاحت در ادبیات معاصرفارسی‌هستند.

قابل توجه اینکه درمکاتب قدیمه که نمونه‌هائی از آنها فعلاً نیز درگوشه کنارهای تبریز و اردبیل و مراغه تحت‌نظر آخوندهائی بطور غیررسمی اداره می‌شوند کتب تدریسی همگی بعربی یا بفارسی و عربی هردو نوشته‌شده‌است[1] وآذربایجان بیاد ندارد که درابتدائی‌ترین‌مکتبهای آن نه‌فقط حالا بلکه‌در زمان سلاجقه‌ومغول‌وصفویه وافشاریه‌وقاجاریه‌نیز که همگی این سلسله‌ها ترك زبان بوده‌اند و اغلب برسراسر ایران فرمان میرانده‌اند کتابی بترکی‌در آن سرزمین‌تعلیم‌داده‌شود. درآذربایجان منزلی نسبةً قدیمی‌پیدا نمی‌شود که‌در آن دیوانی‌ازسعدی‌یاحافظ‌یامثنوی مولوی وجود نداشته‌و درشبان و روزان مونس ساکنان آن‌نباشد.

۱ـ کتب‌تدریسی دراین مکاتیب همگی یا فارسیه یا عربی و ترکی سابقه ندارد ازقبیل ابواب و شرح نظام ـ الکتاب ـ شرایع وسایرکتب فقهی ـ جامع عباسی ـ صرف میروغیها.

اعداد

از اعداد فارسی قسمت عمده فراموش شده و از بین رفته‌اند و آنچه مانده اغلب در معیت کلمات دیگر که معمولاً با آنها یکجا تلفظ میشده‌است باقیمانده‌اند بدین‌معنی که اعداد نیز مانند افعال (که شرح آن خواهد آمد) بطفیل کلمات دیگر برای ما باقی‌مانده‌اند ولی‌خوشبختانه آنچه فعلاً در دسترس ماست بیشترش ازآحاد (از یك تا ده) که پایه و اساس عددهای دیگرند میباشد بدینقرار:

(یك) این‌لغت درزبان‌فعلی آذربایجان درمعیت کلمات دیگروگاه بتنهائی ولی با تغییر شکل استعمال می‌شود مثل یگانلیخ (یگانگی) یك پول گدا (مفلس) کم یك (ماههائیرا گویند که۲۹ روزه است ازقبیل اسفند یا بعضی‌از ماههای قمری که بعضاً ۲۹ روزه‌اند)، یکه با تشدید یا بی‌تشدید کاف اصطلاحی است دربازی الك‌دولك و آن چنانست که بازی کننده تا سه‌مرتبه با چوبی درحدود ۶۰ الی ۷۰ سانتیمتر چوب کوچکتری را بطول ۷ــ ۸ سانتیمتر که دوسر آن دوکی شکل شده‌است وقطر وسط آن تقریباً باندازهٔ همان چوب بزرگتر است میتواند بزند و اگر تا سه‌مرتبه‌نتوانست بزند ویا بعداز آن‌همان‌چوب کوچك را حریف بطرف چوب‌بزرگ که اولی آن را بلافاصله بعداز زدن در زمین قرارداده است‌پرتاب‌نموده و بزند یا درهوا بگیرد که‌آن را درتهران(بُل گرفتن)

گویند حریف اولی باخته‌است.

این بازی از بازیهای ایرانی است در سایر شهرستانها نیز با اندك اختلافی درطرز زدن آن و درشکل چوب کوچکتر معمول است[1] خلاصه از سه ضربه‌ای که اسم بردیم اولیرا یکّه و دومی را دوّه و سومی را سوّه گویند.

(ـدو ـ) این لغت بشکل ترکیب با کلمات دیگر در آذربایجان شنیده میشود ازقبیل دوباره (در تیله بازی) و دوچار و دوشنبه ودو درم[2].

(سه) سوّه (چنانکه گذشت) سه پایه سوپا (سه پا) سوپا را درمورد توهین می گویند وتقریباً فحشی است.

(چهار) چرچوا (چهارچوبه) چارحوض ـ چار گوش چارچاك (آواره و معطل) چاروا دار (چهار پا دار ومکاری) چارپایا (چهارپایه) چرقت (چارقد) .

(پنج) پنجه ـ پنجلابه (پنج تن آل عبا[3]) پنجه پنجه (مبارزه ومجادله را گویند).

(شش) ششه ـ در اصطلاح خیلی سائری که در آذربایجان معمول است این کلمه استعمال می‌شود[4] ششگوشه ـ ششدانگ ـ ششگلان.

۱ـ آقای ملك الشعراء بهار این بازیهای احیاناً متروکهٔ ایرانی را یادداشت و بعضی را در شماره‌های قبل از شهریور مجلهٔ آموزش و پرورش درج نموده‌اند

۲ـ منظور وزن اندك وناچیز است.

۳ـ انگشتری که در نگین آن اسامی پنج تن آل عبا کنده شده‌است.

۴ـ اروشلوخدان چوخ راضیوخ که ششه‌سینده ساخلیاخ یعنی از رمضان خیلی راضی هستیم که ششه‌ای‌هم برایش بگیریم.

(هفت) هفته_هفته بیجار (مخلوطی است ازهفت رقم ترشی) هفلشگر (مانور نظامی) هفتریز (هفتهٔ عروس[1]) هفلون یعنی هفترنگ وآن میوهٔ چهارشنبهٔ آخر سال یا چهارشنبه سوری است که دراغلب شهرهای آذربایجان به چارشنبه یمیشی ودر بعضی ازقبیل رضائیه وشهرهای مجاور هفلون موسوم است[2].

(هشت) هشتی وهشدی (هشتو) هشتیر (هشت تیر).

(ده) ده تیر_ دهیك (عشریه) (دهباشی).

(سیزده) (سیزده نوروز و صفر) که همواره آن را بفارسی میگویند.

(چهارده) چارده معصوم (چهارده معصوم).

۱۹_۲۱_ و ۲۳_ نوزدهم و بیست و یکم و بیست وسوم رمضان را بفارسی ایفاد می کنند.

۱٤_ بیسدی و بیستی پولی بوده است در زمان صفویه و اوایل قاجار و امروز درتبریز این لغت را بکار برده و ازآن (کم) و (اندك)

---

۱ _ روزهفتم بعدازعروسی راگویند وعروس را دراین روز حتماً بحمام می برند واستحمام آن روز را گویند هفتریز حاماهی یعنی حمام روزهفتم عروسی.

۲_ مراسم چهارشنبهٔ سوری درتمام آذربایجان درنهایت شدت معمول است وآداب و رسوم عجیب و غریب در شب چهارشنبه آخر سال مخصوصاً در اردبیل متداول میباشد مراسم هفت‌سین نیز درتحویل سال جدید باآب وتاب زیاد درتبریز وسایرشهرها مرسوم و اسم بساط را هفسین (هفت‌سین) بفارسی می گویند وهرگز یدی‌سین وغیره شنیده نشده‌است.

اراده می کنند واغلب با شاهی یکجا تلفظمی کنند ومی گویند شاهیبیسدی (شاهی بیستی).

(چهل)-چیلّه(چلّهٔزمستان) چیلّه (اعتکاف چهل روزه که دربقاع متبرکه معتکف می نشستند) چیلچیراخ (چهل چراغ).

(شصت) ـ شصت تیر.

(هفتاد)ـ درعبارت هفداد پُشت (هفتاد) (پُشت).

ـ(هشتاد)هشداد(هشتاد)ولی ترکمنهااین لغت را بلد نیستند وعوض آن سکسین گویند(سَکسیز اَن) .یعنی هشت تا ده

(صد وهزار) در کلام (خدایا صد هزارشکر).

اسم مصغر

در زبان فعلی آذربایجان همان علامات سه گانه تصغیر بیادگار مانده اند منتهااز بین این سه علامت (چه) ازهمه بیشتر و(ك) در درجهٔ دوم و (واو) بی اندازه کم ومحدود بیکی دو کلمه است.

ناگفته نماند که این علامات را بآخر کلمات فارسی وترکی و گاهی عربی هم می آورند دُلچه (یعنی دلوچه[1]) ، الچه (آلوچه) میخچه ـ قازانچه (دیك کوچك) دسمالچه (دستمال کوچك) دولابچه ـ نوچه[2]ـ

---

۱ ـ دلو همانست که درفارسی هم معمولست و دربعضی نقاط جنوبی منجمله آقاجاری وبندر دیلم وهندیجان آن را دول و دولچه تلفظ می کنند.

۲ـ نوچه اصطلاح زورخانه ای است وپهلوانی را گویند که تازه بدوران رسیده است.

سیلبچه و سیلابچه ـ نی‌لبك ـ یَدكٔ[5] ـ خاماك(خامك) ـ طشتك ـ چردك[1] ـ گردك[2] ـ خیلك[3] ـ مرجُمك[4] و یارو سِرْچه (سیره‌چه) یعنی سیرهٔ کوچك. گاهی دوتا ازاین‌علامات را معاً یکجا می‌آورند. میلچك[5] (میل ـ میلچه ـ میلچك) دیلچك[6] (دیل ـ دیلچه ـ دیلچك) و یارو.

اوزان و مقادیر

از لحاظ کیل لغتی که مخصوص آذربایجان باشد در این سرزمین نیست وهمانهاست که‌استانهای دیگر نیز درآن مشترکند ازقبیل کُـتّـر ـ پیمانه ـ چُمچه وغیره.

از لحاظ اندازه گیری طول درقرنهای گذشته گز درآذربایجان معمول بود که امروز به‌عراق آرشینی یعنی (ذرع‌عراقی) که‌آن یك سیه یعنی یك هشتم‌از ذرع‌معمولی کمتر ودرست مساوی‌یکمترو۴سانتیم‌فرانسه

۱ـ این لغت فارسی است و آن درآذربایجان بفتح اول ولی درشیراز و وآن حوالی بضم اول خوانده میشود دآن را درتبریز بمعنی هسته بکارمیبرند ومثلا گویند گیلاس چردیی یعنی چردك وهستهٔ گیلاس.

۲ـ گردك حجلهٔ‌عروسی.

۳ـ نه‌خیلی.

۴ـ مرجمك بمعنی عدس است و بزعم بعضی‌ازمحققین مردمك چشم همان مرجمك چشم یعنی‌عدسی‌چشم‌است.

۵ـ میلچك (مگس) را گویند.

۶ـ زبان‌کوچك.

است بقایای این کلمهٔ گز اکنون در آذربایجان مصطلح است ازقبیل نیمگز گز اندر گز (مترمربع) گز ایلماخ (یعنی گزکردن و اندازه گرفتن) وغیره.

ازلحاظ اوزان : درتبریز باتمان یا باتمن و اجزاءِآن یعنی یاریم باتمن و چرك و سیه و پونزا یا پونزه و هفدرم معمول است که اولی مساوی هزارمثقال و دومی نصف آن و سومی نصف دومی همچنان تا آخر که میرسد بههفدرم که همان هفت درم است · هیچکدام از اینها ازلحاظ لغت بغیراز اجزاءِ اول از وزن (یاریم باتمان) ترکی نیستند و با جزئی توجه معلوم میگردد که اولی یعنی مان همان (من) فارسی است دومی کذا سومی یعنی چرك همان چارك یا چهاریك و سومی که سیه باشد مخففی است از سیدرم یا سیبرابر از یك واحد وزنی غیراز درم و چهارمی که پونزا یا پونزه باشد پونزده یعنی نصف سی و بالاخره هفدرم یا هفتدرم یعنی نصف تقریبی پونزده است الا اینکه منظور ازسه حرف بات که باول کلمهٔ (من) آورده میشود وهمچنین مفهوم آن معلوم حقیر نشد.

افعال

از افعال فارسی که درفارسی آذری بین آذربایجانیان متداول بوده قسمت عمده باخود زبان از بین رفته‌اند . معذلك در محاورات اهالی فعلهائی ازفارسی شنیده می‌شود که درمعیت لغتهای دیگر، بشکل‌ترکیب با آنها باقی مانده‌اند و در سایهٔ الصاق و تلفیق یعنی در حقیقت بطفیل این واژه‌ها از دستبرد مرور آیام حفظ شده‌اند.

قسمتی‌از این افعال بشکل ترکیب بااسامی، برخی بشکل‌ترکیب با حروف و بالاخره عده‌ای درتحت حمایت افعال دیگر باقی مانده‌اند ازقبیل شست‌شو ـ رُفت و روب ، جیب‌بر ، سینه‌زن ، علفچر ، ناپسند بی گفتگو وغیره.

آذربایجانی وقتی دیده‌است که درموضوع تعصب زبان‌کار بجان وکارد باستخوان رسیده ودیگر ازترس قبائل مسلط نمیتوان‌افعال‌فارسی‌را بطور ساده و واضح در محاورات روزمره بکار برد بیدرنگ دست‌بتدابیر دیگری زده منجمله شکل‌فارسی کلمات را عوض‌نموده وآن را بیك‌قالب شکسته بسته‌ای انداخته و یا علامت مصدری را جهه تقیه و حفظ ظاهر ازآخر آن حذف و عوض‌آن سوفیکسهائی مانند ماخ ، لاخ ، لیخ بآخر وجه امر از افعال زبان سابق‌خودآورده وازآن مصدر درست کرده‌است.

بدین‌ترتیب هم‌حس تعصب ملیت خود را قانع و پیش وجدان و ایرانیت خویشتن را سربلند ساخته وهم درمقابل قوم فاتح و خونخواری که بضرب شمشیر از زبان بیمعني‌وغیرکامل و بی‌دستور و بي‌مباني‌وفرهنگ

خود درمقابل زبانهای غنی و ثروتمند معاصر ازعربی وفارسی وغیره دفاع مینمودند بدین‌حیله تبرئه بخشیده‌است.

گوئی آذربایجانی را درقرن هفتم و هشتم این‌حقیقت که ما آن را صد سال بعد از زبان اسپنسر میشنویم الهام شده‌بود : « ازمردم مستملکات تاریخ و ادبیات وآئین‌دیرینشان را بگیرید وآداب و رسوم و ادبیات‌خود را بآنها بیاموزید دیگر بدون هیچ بیم‌وهراسی‌آنهارا بحال‌خود گذارید که همواره فرمانبران ووفادارشما خواهند بود.»

از این‌روست که می‌بینیم درآن سالهای‌پردهشت درآن ایامی که همه در وانفساه بودند نه‌مرکزی نه‌کانون ادبی نه‌مرجع سیاسی و منبع نیروی نظامی برای حمایت از شئون هیچکدام از شهرستانهای ایرانی مفتوحه بدست مغول وجود نداشت نه‌خوارزمی نه ریی نه‌بخارا و مرو و نیشابوری نه‌شیراز و کرمان و اصفهانی نه‌سلطان جلال‌الدین نه‌سلطان محمدی بجا نمانده بود که‌آذربایجانی ازآنها استمداد نماید چنان‌تاریخ و ادبیات و واژه‌های زبان خودرا حفظ وآن را بوسیلهٔ داستانهای‌پهلوانی نیاکان و رسوم و آداب و عادات بنسلهای مابعد سپرد که چیزی نگذشت طرائف مهاجم را درخود مستحیل وحتی پرچمدار نهضتهای ایرانی بعداز مغول نیز گردید وجهانیان را انگشت حیرت برلب دوخت.

افعال فارسی چنانکه گذشت با تغییرشکل در زبان‌فعلی آذربایجان رائج وحتی آنعده از اهالی‌هم که فارسی بلد نیستند بدون‌اینکه اطلاع‌از فارسی‌بودن این‌افعال داشته‌باشند آنها را بکار می‌برند و بااینکه اغلب

این افعال ریخت وقیافه‌های عجیب ومضحکی در نتیجهٔ تحریفات پیدا کرده اند فارسی بودن آنها محرز است .

ذیلاً تعدادی از آنها برای اینکه پرده از روی یك حقیقت بزرگ که با مقدرات کشورمان بستگی دارد برداشته شود درج می گردد:

۱ـ باریدن ـ از این مصدر درشکلهای زیر استفاده شده‌است:

باراندلیخ (بارندگی) ، سنگباران ـ تیره‌باران (تیرباران) وغیره .

۲ـ خوابیدن ـ در کلمات بدخواب ـ بیخواب ـ رختخواب ـ تختخواب ـ پشنه‌خواب (پاشنه‌خواب)[۱] .

۳ـ خفتن ـ نمازخفتن (نماز عشاء را در آذربایجان نمازخفتن گویند).

٤ـ داشتن ـ وفادار ـ ایلدار ـ مردمدار ـ دلدار ـ آتشدان (در سماور) تیره‌دار و ذره‌دار (هر کدام یکقسم پارچه‌اند) سرایدار ـ دالاندار پرده‌دار ـ چینه‌دان ـ یادداشت ـ نیمداشت (نیمدار) گلدان ـ چشمداشت (توقع و انتظار).

٥ـ بانگ‌زدن ـ بانلاماخ (بانگ خروس‌را گویند) .

٦ـ روییدن ـ شسته‌رفته.

۷ـ یافتن ـ کمیاب ـ فیض‌یاب ـ کامیاب.

۸ـ شستن ـ نشور (روشور) ـ پاشور ـ میرده‌شیر (مرده‌شور).

---

[۱] رجوع شود بصفحهٔ ۶۵

۹ـ روئیدن ـ خود وری (خود رو)

۱۰ـ پیچیدن ـ پیچیده[1] ـ پیچ وخم ـ پیچه[2] ـ پیچیده لیخ (پیچید گی) پاپیچ ـ نی پیچ (نوعی قلیان است).

۱۱ـ رنجیدن و رنجبردن ـ قدم رنجه بویوروبسوز (قدم رنجه فرموده اید) رنجیده خاطر ـ رنجیش (رنجش).

۱۲ـ توپیدن ـ تپاراماخ.

۱۳ـ کوفتن ـ کوفته (خوراك معروف به کوبیده تبریزی) کوفت[3] سرکه[4] (شماتت وسرکوب).

۱٤ـ خواستن ـ درشبه جملهٔ (الهون خواستینن) یعنی بخواست خدا خواستگار یخ (خواستگاری) ـ خودا نخواسته (خدا نخواسته) خیرخواه بدخواه ـ خودخواه ـ خواهیش (خواهش).

۱۵ـ خاستن ـ حاصلخیز ـ امیرخیز.

۱٦ـ گریختن ـ گریز وورماخ (گریززدن وتطیّر).

۱۷ـ راندن ـ رانده در عبارات : از اینجا رانده از آنجا مانده یعنی خسر الدنیا والاخره .

۱۸ـ پرواز کردن ـ پرواز ایلماخ.

۱۹ـ ماندن ـ باقیمانده ـ پس مانده ـ مانده (بیات) شب مانده.

۱ـ آدم متفکر و اندیشه ناك وکسی را گویند که بخود فرورفته است.

۲ـ آنچه بانوان قبل از کشف حجاب داشتند.

۳ـ مرض آمیزشی معروف .

۲۰ـ پریدن ـ پریلداماخ.

۲۱ـ گول‌زدن ـ گول‌وورماخ.

۲۲ـ دوست داشتن ـ دوس‌توتماخ.

۲۳ـ دویدن ـ پدو(پادو) در دو.

۲۴ـ دریدن ـ دیریده (دریده) آدم بی‌حجب وحیارا گویند.

۲۵ـ ناله کردن ـ ناله‌ایلماخ.

۲۶ـ زاری کردن ـ زاریلداماخ.

۲۷ـ داغ‌زدن ـ داغلاماخ.

۲۸ـ ریختن ـ مریز (اصطلاح ورزش باستانی‌است) ریخته‌یر (ریخته گر) لبریز. باد ریز (رجوع بصفحهٔ شود) بدریخت ـ خوش‌ریخت ـ رِخْتْ (ریخت و اندام).

۲۹ـ نمودن ـ نمایش ـ (خوش نوما) خوش نما خودنوما لخ (خودنمائی)

۳۰ـ رسیدن ـ رسیدن بخیر ـ رسیده هولی (هلوی رسیده).

۳۱ـ بازی کردن. گلباز ـ قوش‌باز (یعنی کبوتر باز) آت‌باز (کسی که علاقه بپرورش و ریاضت اسب دارد).

۳۲ـ باختن ـ قومارباز (قمارباز) ـ سرباز ـ جانباز.

۳۳ـ دوختن ـ قابادوز ـ (قبادوز) کلاهدوز ـ گلدوز ـ زردوز.

۳۴ـ بافتن، شرباف (شعرباف)، پارچه‌باف، زرنه‌باف (زرینه‌باف)، فشباف (فرشباف)، ریزباف (پارچه‌ای که ریز بافته شده‌است).

۳۵ـ پوشیدن، سرپوش، سیرپوش (سرّپوش) پاپوش (کفش

بچگانه را گویند).

۳۶ـ آمدن ، درآمد (عایدی) پیش درآمد، خوش آیند، آمدی رف (آمدو رفت) بمعنی مخالطه ومعاشرت.

۳۷ـ رفتن . چنانکه گذشت.

۳۸ـ گفتن ، گفتگو، بیگو بشنو (بگو و بشنو) بمعنی مذاکره ومجادله.

۳۹ـ گشودن ، دلگشا، مشگل گشا ، گشایش.

۴۰ـ بودن، یادبود، کم‌بود (نقصان) ، یادس(یاد است) ، نابود ، بهبود، نابادا نابادا (مبادا مبادا) هرچی بادا باد (هرچه بادا باد)، شاباش (شادباش).

۴۱ـ ربودن، آهاروبا (آهن‌ربا)، کهروبا (کهربا).

۴۲ـ دیدن ، خوش‌بین، بدبین، مؤمن مسجد **ندیده** .

۴۳ـ بریدن ، بریده ، بریده‌بریده مقطع ، خنجر بران ، بُرّا (کلام بُرّا)، دم‌بریده (ناقص) .

۴۴ـ زدن ، تارزن (سارزن را گویند) قزن (قد زن) ، و آن‌سنگی است صاف وصیقلی‌وظریف که همراه‌فسان وقلمتراش‌وقلم وقیچی کوچك درقلمدان می گذاشتند و منشیان ومستوفیان بعدازتراشیدن قلم‌نوك‌آن را روی این‌سنگ قرار داده و زیاده برحد لازم را می‌زدند و آن از لوازم حتمی ~~نیس~~کری بود .

۴۵ـ دامیدن[1] ـ دام (دام پشت بام را گویند) دامدا باجه‌ده (یعنی بر بام و برزن).

۴۶ـ تابیدن ـ ماهتاب، مهتاوا (ماهی‌تابه) مهتابی، ماهتابان (ماه‌تابان).

۴۷ـ له‌له کردن ـ لهلماخ (حالتی که‌از تشنگی دست میدهد این حالت درسگها بارزتر است).

۴۸ـ سپردن، سیفاریش (سفارش).

۴۹ـ بستن، بسده (بسته) دربس (در بست) بنده، روبد (روبنده).

۵۰ـ رستن. رستگار.

۵۱ـ تابیدن. تافدا (تافته یا تابیده پارچه‌ای است ابریشمی که یك رقم آن را قناویز گویند و از اجناس شعربافی وباب بازارهای نواحی کرد وترکمن نشین میباشد.

۵۲ـ درخشیدن، درخشنده، درخشان (آتیه‌سی درخشان‌دی) یعنی آتیه‌اش درخشان است.

۵۳ـ گردانیدن، آبگردن (آبگردان)، روگردان، سرگردان.

۵۴ـ پاشیدن، ریختی‌پاچ (ریخت وپاش)، آبپاش، سمپاش.

۵۵ـ گردیدن، گیردان گیردان (از کلماتی است که مادران در نوازش بچه شیرخوار یا بزرگتر ضمن گردانیدن سر برای اینکه بچه نیز به‌تبعیت‌سرخودرا براست وچپ بگرداند وتفریح کند باآهنگ مخصوصی

۱ـ این لغت درفارسی بمعنی بالا رفتن است.

می گویند.

۵۶ـ گشتن، ولگرد، هرزه یرد (هرزه گرد).

۵۷ـ کشیدن، آبکش، بلا کش، زحمت کش،دود کش، کشمکش.

۵۸ـ چکیدن ، چیکه چیکه (یعنی قطره قطره) چکه (ازلوازم آشپزخانه وآن اسبابی است بشکل سینی گرد که در وسط بتدریج مقعر می گردد وآن را از شاخدهای نازك چوب میبافند و در پختن پلو برای چکیدن آب ، برنج پخته‌شده را درآن میریزند.

۵۹ـ زائیدن ، زاهی (زائو) شازدا(شاهزاده) آغزادا(آقازاده).

۶۰ـ افکندن ، سرافکنده (بمعنی خجل وشرمسار).

۶۱ـ کندن ، کن کن (چاه کن) گُر کن(گور کن) جانکنشلیخ (سخت جانی) کفشکن ، پوسکنده (پوست کنده و واضح)، کنده کارخ، (صنعت کنده کاری).

۶۲ـ افتادن ، اصطلاح ، اُفت در انبارداری مشهوراست.

افت دیگری نیز بمعنی خمیره و سرشت در تبریز مصطلح است همچنین افتاده و افتادگی بمعنی تواضع و شکسته‌نفسی درآذربایجان رائج است.

۶۳ـ آلودن ، آلوده درتبریز از کلمهٔ آلوده (عاشق)اراده می‌شود.

۶۴ـ آسودن ، آسوده‌خاطر، آسوده، آسایش.

۶۵ـ گر، بمعنی صانع و سازنده ، زرگر، ریخته گر ، دواتگر، شیشه گر.

٦٦- چغیدن[1] چغدماخ و چغرماخ(بفریاد آوردن وفریاد کردن).

٦٧- ساختن، ساعاتساز (ساعتساز) ، تابلوساز، رنگساز، حلبی‌ساز، سازاندا (سازنده).

٦٨- چریدن ، شبچره[2] ، علفچر، چرنده.

٦٩- نشستن ، ته‌نشین (رسوب) نیشست (نشست بمعنی اثر).

٧٠- مالیدن، کُرامال (کورمال) ، پامال(پایمال)، مالا(ماله)[3].

٧١- مالیدن ، بمعنی تعریك وتنبیه ، گوشمال (گوشمال).

٧٢- انگاشتن، سهل‌انگاریـّخ ، (سهل‌انگاری) و سهل‌انگار.

٧٣- تراشیدن ، تیراشا(تراشهٔ نجاری)،(تراشکار)، اشگالتیراش (اشگالتراش).

٧٤- گرازدن و گزاشتن ، گوزاریش (گزارش) ، گوزران (گذران[4])، گزاراماخ[5] :

٧٥- خاموش کردن ، خاموش ایلماخ[6] ، خاموش اولماخ[7] .

١- این لغت را ناصرخسرو بمعنی اعتراض بکاربرده: خدا یار است گویم فتنه از تست. ولی‌ازترس نتوانم‌چغیدن. قفقازیها آن را درشکلهای چغش وچخش بمعنی نطق وکنفرانس وتبریزیها جغرماخ بمعنی فریادکردن ودرشکل جغلداماخ بمعنی صدای نازك اعتراض‌آمیز بکار می‌برند وجیغ‌کشیدن درفارسی کنونی شاید زیربط بااین لغت باشد.

٢- رجوع‌شود بصفحهٔ ۸۲

٣- اسم‌آلت‌است ازفعل مالیدن و از وسائل بنائی‌است.

۴- امرارمعاش.

۵- کفایت کردن.

۶- خاموش‌نمودن.

۷- خاموش‌شدن.

۷۶ـ گرفتن، گرفتار، گرفتگیر[1]، دستگیر، گردن گیر.

۷۷ـ بالیدن، بالیدلنماخ.

۷۸ـ تنیدن، تارتان (تارتن[2]) و آن را تاراتان و تُراتان‌هم گویند.

۷۹ـ آوردن، پساوار[3](پس آور).

۸۰ـ دوشیدن، گـوْدوش (گاودوش).

سوختن، سوخده (آتش‌هیزم نیمسوخته را قبل‌از اینکه تبدیل بخاکستر شود خاموش‌نموده و آن را در روشن کردن‌بخاری‌یا آتش کردن سماور بعنوان آتش‌زنه و گیرانه بکار میبرند.

۸۱ـ انداختن، خکنداز، (خاك‌انداز).

۸۲ـ خواندن، خوانا خط (خط خوانا) قزلخوان (غزلخوان)، نوحه‌خوان.

۸۳ـ خندیدن، ریشقد (ریشخند) خندان (گل وقتی خواست پرپرشده و گلهایش را بریزد میگویند خندان شد.

۸٤ـ چیدن، خلمه‌چین‌یا سطر نشانه و آن کاغذی است که‌یك‌سر آن

۱ـ درمقام نفرین گویند.

۲ـ عنکبوت.

۳ـ بعضی درختها ازقبیل سیب ومو وغیره بعداز اینکه میوه‌هاشان رسید وچیده شد بعداً گل می‌کنند وچند میوه‌ای مجدداً بعدازموسم‌مربوطه می‌آورند که معمولاکوچکتر وضعیفترند این میوه‌هارا پساوار می‌گویند یعنی ازپس‌آورده شده بعضیهااین‌لغت را پسابازتلفظ می‌کنند بمعنی بار ومیوهٔ پسین.

را بطرز مخصوصی تا کرده‌اند واصل این لغت الفباء چین است گاهی نوك آن را از دوطرف خم نموده باریك می‌سازند و استفاده‌ای که بر آن مترتب است یکی اینکه بچهٔ خردسال درموقعی که میخواهد کتاب را باز کرده و درس خودرا بخواند احتیاج بصفحه‌زدن وتضییع وقت نخواهد داشت فایدهٔ دوم اینکه با نوك باریك آن حروف وکلماتی را که آموزگار درس میدهد نوآموز با این الف وباء چین آن حروف را نشان میدهد وباصرهٔ خودرا بیشتر متوجه حروف مورد بحث مینماید بعلاوه باانگشت خود که ممکن است بعضاً تمیز ونظیف نباشد کلمات را نشان نداده وصفحهٔ کتاب را کثیف نمینماید.

دسدرچین، یعنی دسترچین و دستارچین میوه‌هائی را گویند که شخصی بالای درخت رفته یکی یکی آنها را چیده ودر سبد یا سله ویا دستار قرار میدهد وعوض اینکه درخت را تکان داده و میوه‌ها را زمین بیندازند باین ترتیب جمع آوری مینمایند این اصطلاح بیشتر درمورد سیب معمول است ومیگویند مثلاً این سیبها دسدرچینند یعنی بکمك دستار چیده شده وجمع گردیده‌اند.

چین‌چین، پارچه یا هرچیز چین‌خورده را گویند ویك رقم برگ ختمی پرچین هست که آن را چین یپراق گویند (یپراخ بمعنی برگ است).

گلچین، بدون اینکه معنی فاعلی بآن دهند فقط انتخاب واختیاری را گویند که در آن ذوق و سلیقه و ابتکار بخرج رفته باشد.

۸۵ــ ازبر کردن[۱]، ازبرماخ(حفظ کردن).

Savoir par Coeur.

۸۶- چسبیدن ، چسبان ، وقتی کفش یا لباسی کاملاً اندازه بوده و متناسب دوخته شود می‌گویند این کفش یا این لباس چسبان است یعنی چین و چروك ندارد ومتناسب‌است. چسب ،(مادۀچسبنده معروف).

۸۷- پرستیدن، خاش‌پرس (خاچ‌پرست یا عیسوی) برای‌اینکه خاچ صلیب را گویند ، بوت‌پرس (بت‌پرست).

۸۸- پالودن، سوماخپالان (سوراخ پالان) که همان آبکش‌فارسی است.

واژه‌های ترکی درادبیات فارسی

باکمال سعهٔ صدر و بدون تجاهل و عناد باید قبول نمود که درتمام سلسله‌های ایرانی بعداز اسلام تا امروز ازطاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان وغوریان و قراختائیان و دیالمه (آل‌بویه و زیار) خوارزمشاهیان وچنگیزیان و هلاکوئیان وتیموزیان و اتابکان فارس و آذربایجان وصفویه و افشاریه و زندیه وقاجاریه و پهلوی جُز سه‌چهار سلسلهٔ مهم بقیه همگی ترك زبان بوده وبااینکه‌درپیشرفت فرهنگ‌فارسی و ترویج بازار شعر و ادب و تشویق نویسندگان و علماء و احیاء تاریخ باستانی وعلوم متداولهٔ‌عصرهمه گونه بذل مساعی‌نموده‌اند ولی‌چون زبان آنان‌ترکی بوده خواه ناخواه لغتهای ترکی بتعداد معتنابهی در ادبیات فارسی‌وارد نموده وبعلاوه درقسمت زبان پاره‌ای‌از ایالات‌ایران تغییرلهجه حتی تغییر زبان‌توده را من‌غیرعمد باعث ویا مؤید بوده‌اند.

امروز از بیست ودو میلیون‌جمعیت‌تقریبی ایران‌نصف‌بیشترآن را بطورحتم ایرانیهای‌ترك زبان‌تشکیل میدهند[1].

۱ــ علاوه برآذربایجان شرقی‌وغربی که‌تقریباً آبادترین وپرجمعیت‌ترین استانهای‌ایرانند وگذشته‌ازشهرستانها وبخشهای واقعه‌در دشت‌گرگان‌ازگمش‌تپه (گاومیش‌تپه) وگنبد قابوس و امچلی و حاجیلر و رامیان وتمام اهالی پنج‌شهر پرجمعیت خمسه ، زنجان و ابهر وخرم‌دره ، طارم ، درنقاط مشروحهٔ پائین‌نیز تکلم عادی اهالی متأسفانه‌بترکی‌است:

قسمتی‌از اراك و توابع ازقبیل بلوك ، سرابند، بزچلو و بعضی ازقراء کمره ازتوابع خمین، بیشتر، شهرهای‌گیلان و مازندران از بهشهر و چالوس و*

تأثیرعنصر ترك ازقرون اولیهٔ بعداز اسلام، تا کنون درتمام شئون اجتماعی و فرهنگی ما باندازه‌ایست که امروز گذشته از اینکه تعداد قابل‌توجهی و تمام نقاط کشور چنانکه قبلاً اشاره رفت ترکی حرف می‌زنند اساساً درضمن صحبتهای اهالی فارسی زبان و در نوشتجات و و رسمی و مذهبی نیز واژه‌های ترکی از مغولی و جغتائی و تاتاری و عثمانی وغیره وغیره دیده و شنیده می‌شود تا جائی که بعضی از لغتهای ترکی‌را درلهجهٔ تهرانی‌وشیرازی‌می‌شنویم‌وحال آنکه‌در آذربایجان آن‌هارا نمی‌شناسند.

بنابراین تأثیرزبان‌ترکی‌درلهجهٔ ایرانیان چنانکه گذشت مخصوص آذربایجان‌نبوده وتقریباً درتمام ویا اغلب زوایای کشور رخنه کرده حتی کتب‌معتبرقدیمی بویژه آنهائیکه‌ازقرن‌هفتم‌ببعد بوسیلهٔدانشمندان ایرانی تألیف شده‌اند ازقبیل درهٔ‌نادری ، تاریخ معجم، عالم آرای عباسی کتاب تزجیةالامصار وتزجیةالاعصار معروف بوصاف، روضةالصفا وناسخ‌التواریخ وقریب‌صد کتاب معتبرعلمی‌وادبی‌وتاریخی‌دیگر حاوی لغتهای‌خالص‌ومغلق ترکی میباشند که امروز اسباب اعجاب وعبرت‌ناظرین‌است.

---

*شاهی‌و بندرپهلوی‌واستارا، قسمتی‌ازشهرمشهدوسایرشهرستانهای‌خراسان‌ازدربجنورد و درجز وغیره و توابع مضافات‌آنها قسمتی‌از همدان و تمام اطراف آن بحزسهٔ قصبهٔ‌مرادبیك و مریانه و حصار پیازکاژها . حومهٔ اصفهان و اطراف یزدو شهرها وبخشهای قشقائی‌نشین فارس وقسمت عمدهٔ توابع‌تهران از شهریار و غار وکرج‌ولواسانات وتمام دهات وبخشهای واقعه‌بین همدان وقزوین وکلیهٔ‌بخشهای وکلیهٔ بخشهای‌اطراف قزوین، حومهٔ قم و ولایات ساوه و زرند وکهك‌تا حدود قم وکلخوران وفراهان.

بطور نمونه ذیلاً تعداد کمی از لغتهای ترکی که فارسی زبانان درمکالمات روزانه ونوشته‌های خود بکارمیبرند نگاشته می‌شود تا معلوم گردد که تنها دو استان شمالغربی دراین میانه مخصوص نه‌بوده و زیر آسمان ایران برهر که بنگری کمابیش باین درد مبتلاست.

قشنگ. گرشمه[۱]، یرغو[۲]، یورقه[۳]، یواش، کمك، کوك، بودور کی واردور، بله‌دیك بله‌چغندر، عم‌اوغلی، یالقوز[۴]، سوگولی[۵]، قولچاق، قلچماق قولدور، قلندر، سراغ، چروك[۶]، کاکل، دنج[۷]، چپاول، سنجاق، دگنك، یوخلا، تیول، لخ (لق)، ایشگیل، ایشگول، سپور، بخیه، الو، لو (لودادن)، دو(داوطلب)، جلتیقه، غوغا، دوسداق[۸]، داغون[۹] قرشمال[۱۰]، چاروق، قاچاق، ایلچی، ایل (سال) دگمه قابلامه‌ئی، یاپاخ، ساچمه، بش (شش و بش)، ایله‌است بله‌است. درمنهٔ ترکی (علفی است) الوازتخته، کشرخت، قدغین، ساق دوش، سل دوش،

۱ـ ناز.

۲ـ سیاست وتنبیه.

۳ـ روشی‌است‌از روشهای اسب.

۴ـ مجرد.

۵ـ محبوب.

۶ـ چین وچروك.

۷ـ آرام و بی‌سر وصدا.

۸ـ زندانی.

۹ـ پراکنده.

۱۰ـ درخراسان به‌کولیها ویا باصطلاح مولوی به‌لولیها گویند که در تبریز به‌قره‌چی موسوم‌اند.

ینگه ، ینگی ، آبجی ، جناق ، کولاك ، یاتاغان ، قورخولوخ (حافظ ماشه درتفنگ) ، قروق[۱] . بزك ، قلق . کوله‌بار ، پخمه، بیات، چاقچور، چغلی ، تخماق ، ایاغ[۲] .

قدغن[۳] بنه و آغروق[۴] ، یوخاری[۵] ، اتابیك[۶] ، لچك[۷] ، قوش[۸] ، شق[۹] ، وشاق[۱۰] ، قره‌مست[۱۱] ، چکمه، شلغ[۵] ، ایشیك آغاسی[۱۲] ، بشقاب ، کرچ[۵] ، شله کله ، دلخك ، اتراق[۱۳] ، یورد[۱۴] و یورت ، بوران[۱۵] ، کوچ ، ییلاق ، قره‌مال[۱۶] ، قاریشمیش ، قالتاق[۱۷] ، شیپور . قاشق ،

۱ـ قوروق ، خلوت.

۲ـ جام می و گیلاس شراب:

توتابان مهی، من چو سوزان چراغ   توسیمین بری ، من‌چو زرین ایاغ

۳ ممنوع.

۴ـ احمال واثقال.

۵ـ بالا.

۶ـ پدر بزرگ.

۷ـ روسری .

۸ـ مرغ شکاری.

۹ـ شکننده .

۱۰ـ بچه (وشاقی‌پریچهره‌درخیل داشت ـ که‌بااو دلش‌اندکی‌میل‌داشت).

۱۱ـ سیه‌مست.

۱۲ـ از القاب درباری بوده .

۱۳ـ نشیمن.

۱۴ـ اطاق یا هرچهار دیواری مسقف.

۱۵ـ طوفان برفی.

۱۶ـ گاو وگاومیش راگویند.

۱۷ـ قسمتی از زین.

تولك[۱]،جبه‌خانه ، سوقات[۲] ،سوغانی[۳]، شلتاق ، اشاقی[٤] ،لله، گلایه،جیقه، قشلاق،قشو،قره کهر،جیره، باسمه‌ئی،قرتی[٥]،ایل[٦]،یل[٧]، الگو۸،چین،قاچ[۹]، قاچ[۱۰]،شیتلی، دوقولو[۱۱]، تومان، کولاك، آخشام، کتك، کشگ ، قمه ، قراول[۱۲]، سلانه‌سلانه[۱۳] ، قاتوق[۱۴]، گلنگدن، ایلخی[۱۵]،پچ‌پچ[۱۶]،شیشلیك، هـرت ، قزل[۱۷]، بخولوق، سانجی[۱۸]، بلغور، آچار، کرپه[۱۹]،قورمه‌سبزی،

۱ـ حالتی که مرغهـای کرچ درآن‌حالت پرهای خودرا می‌ریزند.

۲ـ ارمغـان .

۳ـ اسب‌تربیت‌شده وحاضر برای مسابقه‌یا سایرعملیات مربوط بسوارکاری.

۴ـ پائین.

۵ـ سبك.

۶ـ فـامیل .

۷ـ لباسی‌است مثل‌کت مخصوص زنان.

۸ـ مدل.

۹ـ قاچ میوه .

۱۰ـ قربوس زین.

۱۱ـ توامان .

۱۲ـ پاسدار.

۱۳ـ دست ازپا درازتر(اصطلاحی‌است).

۱۴ـ ماست یا هرنان خورشت دیگر.

۱۵ـ گلهٔ اسب ،

۱۶ـ پچ‌پچ‌فارسی‌نداد بفرانسه Ehurehoter وبعربی‌نجوی گویند.

۱۷ـ اسب سفید رنگ.

۱۸ـ سانجی اصطلاح پزشکی‌است وآن حالتی غیر از درد است.

۱۹ـ کرپه اصطلاح کشـاورزی .

مرال[1]، باشلوق ، قاتی[2]، تخمه[3]، بقچه ، کوسه ، بالابانچی ، قنداق، دلمه[4]، سیورسات[5] ،قراقوروت، چخماق ، سوخمه[6]، خان ،آغا، کیش[7]، یالقوزك[8]،سورتمه،اجاق، کلك،قدك ، قیقاج.

۱ - رقص کند هرچه مرال است ومیش. برخی بازوی توانای خویش(ایرج)
۲- مخلوط .
۳- اصطلاح دامپزشکی ومرضی از امراض دامان است که از پرخوردن و بی ترتیب خوردن علوفه حاصل شود سنائی درحکایتی بمناسبتی درحق الاغان گوید: آن یکی شد تخمه وزخوردن بماند. پس برسم دعوت آهو را بخواند.
۴- غذای معروف.
۵- تدارکات.
۶- از اصطلاحات شمشیر بازی است.
۷- ازاصطلاحات بازی شطرنج.
۸- گرك مخصوصی را گویند.
۹- یکنوع مخصوص تیراندازی که بفرانسه آنرا Caracole می گویند.

واژه‌های فارسی در ادبیات

معمولاً در تألیفات مربوط به‌فیلولوژی واژه‌هائی قید و یادداشت می‌شود که بر زبان اهالی شهر یا استانی تحمیل شده‌است بنابراین حق بود در رسالهٔ حاضر برای روشن‌شدن اذهان لغتهای ترکی درج گردد ولی چون تعداد واژه‌های تحمیلی وعارضی‌در آذربایجان هزارها برابر لغتهای زبان اصلی (فارسی) رسوخ نموده لذا در درج آن واژه‌ها ضرورتی بنظر نمی‌رسد، چه که منظورما ساختن وپرداختن کتاب لغتی درترکی نیست و علاقمندان میتوانند بکتابهای قطوری که دراین‌باره دراسلامبول یا سایر شهرستانهای‌ترکیه در ازمنهٔ‌قدیم یا معاصرچاپ‌شده مراجعه‌نمایند بلکه منظورما نمایاندن اینست که چگونه لغتهای عارضی از لحاظ کمیت غلبه پیدا کرده و زبان اصلی‌را تحت‌الشعاع قرار داده‌اند.

ازشگفتیهای روزگار و از بد ایام کار بجائی رسیده‌است که امروز درسرزمین مرزبانان آذربایجان و زادگاه زردشت و اولاد بابك خرمدین بجای اینکه واژه‌های تحمیلی (ترکی) جهة‌نمایش‌تحولات زبان‌یادداشت شود ناچاریم که لغتهای زبان اصلی را که جسته جسته از زبان عوام شنیده می‌شود ضبط کنیم و نگذاریم این آخرین آثارتجلی ایرانیت با فراموش‌شدن آنها ازبین برود.

ای‌عجب این سرگذشت را درتاریخ کدام‌یك‌از اقوام میتوان‌یافت که واژه‌های‌ناخواندهٔ‌تحمیلی باندازه‌ای‌باشند که لغتهای اصلی یك زبان

درمقابل آنها معروض خطر فراموشی ومحکوم بهمتروك‌شدن گردند.

قدرمسلم آنست که نه‌فقط درسالهای آخر سلطنت سلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه زبان عادی اهالی آذربایجان‌فارسی بوده بلکه حتی‌تا اواسط و درپاره‌ای از نقاط تا اواخر تسلط مغول بر ایران نیزمکالمات در آذربایجان جز بزبان‌پارسی نه‌بوده‌است.

بعلاوه مکاتبات‌تجاری وفرمانهای درباری و نوشته‌های‌علمی‌وادبی وصنعتی وغیره تا امروز کما کان فارسی‌بوده وهر گزتر کی‌نشده‌است.

نا گفته‌نماند که‌ازهمان شروع‌حملهٔ‌مغول روزبروز وساعت بساعت لغت‌های تر کی در زبان فارسی تمام ایران رخنه پیدا کرد و رفته رفته بیشترشد واین‌تکثیر مداخله درتمام نقاط کشور بیك‌اندازه نه‌بوده وطبعاً درنقاطی که اقامت مهاجمین بیشتر وتعداد نفراتشان زیادتر. این‌اختلاط دامنه‌دارتر بوده ومیدانیم سلسلهٔ‌هلاکوئیان مراغه وتبریزرا بنوبت مرکز سلطنت قرار داده وقبل‌ازآنهم‌آذربایجان‌را چنگیزیان انباراحتیاط‌آذوقه و غله و نفر و مـبدءِ حمله باروپای شرقی و آسـیای صغیر قرارداده بودند[1].

بدیهی‌است‌اختلاط اهالی‌و نیازمندی ملت مغلوب‌جهة رفع احتیاج روزانه بتقرب‌فرمانروایان‌قوم‌فاتح‌چه‌اندازه درسرایت لغت واصطلاحات دو ملت مؤثر است خاصه که آن یکی وحشی خون‌آشام و این یکی مشعلدار تمدن خیره کنندهٔ باستانی و نمونهٔ اصالت ودرعین‌حال بی‌دفاع

۱ـ چنگیز در داخلهٔ روسیه پیش‌رفت وتیمور تا مسکو راند.

باشد[۱] قیاس باید کرد که در این‌صورت در تغییر زبان محاوره‌ئی چه آتشی برمی‌افروزد و رشتهٔ قومیت را چگونه می‌گسلد و آموزش زبان اجنبی را چگونه ضرور میسازد.

حال بدین منوال بود تا رفته رفته تعداد لغات ترکی باندازه‌ای رسید که تار و پود جملات ترکی شد و شرط تقرب در آستان قاآن دانستن زبان ترکی یا غلبه بخشیدن لغت ترکی بفارسی در جملات گردید[۲] متأسفانه بعداز برافتادن نسل مغول تاج و تخت کیانی بازهم تا عصر حاضر

۱ـ مخصوصاً معاملهٔ غالب ومغلوب رواج یافتهٔ وچنگیزیان وتیموریان و جانشینان آنها وفرمانداران و بخشداران وداروغه‌ها وشحنگان وعسسان وصاحبمنصبان لشگری وکشوری و رؤساء وکارمندان دیوان درتمام حوزه‌ها ازشهر و بخش و ده درضمن چند صد سال حکومت مطلقه خواسته باشند با سرشکستن و زبان بریدن ومناره از کله‌ها ساختن و پشته از کشته‌ها ترتیب‌دادن واستحفاف بومیها و رسیدگی نکردن بدادخواهی ستمدیده‌ای که فرضاً با زبانی غیرترکی بآنها تظلم نموده است زبان خودرا تحمیل نمایند.

۲ـ بعداز تسلط مغول برایران زبان فارسی دوچارهمان خواری وزبونی گردید که دویست سال اول حملهٔ اعراب بایران گرفتار آن گردیده بود بااین تفاوت که در سلطهٔ اعراب خود اهالی بعداز تدین بدین حنیف بعشق آموختن کتاب دینی و تعالیم مذهبی اصرار در یادگرفتن زبان عربی داشتند ولی در داهیهٔ قرن هفتم وحشیان تاتارستان ومغولستان پافشاری عجیب وخونینی درتحمیل زبان ترکی و ریشه‌کن کردن زبان‌ها ولهجه‌های محلی داشتند تا کار بجائی رسید که خواه ناخواه فارسی نزد خواص بیقدر ومتروك گردید ومخصوص و معمول عوام شد و در ظرف چند صد سال ادامهٔ تسلط مغول وعلل دیگر که بعداً خواهد آمد بسیاری ازلغات وکلمات و اصطلاحات پاره‌ای ازشهرستانها فراموش‌شده بجای آن لغتهای مغولی و ازبکی و تاتاری وترکمنی معمول وشیوهٔ زبان بکلی تغییر یافته وبالجمله زبان ترکی شریفتر ومحترمتر جلوه نمود.

بدست سلسله‌هائیکه زبان مادری آنها فارسی باشد نیفتاد[1] وتمام خاندانهائیکه مقدرات کشور پهناور ایران را در دست داشتند بجز زندیه و اخیراً سلسلهٔ پهلوی و سلسله‌های کم‌اهمیتی که هر کدام بر گوشه‌ای از ایران مثلاً براستان کرمان یا فارس یا فقط بریکی دو شهر تسلط داشتند بقیه از قراقویونلو و شیروانشاهیان وصفویه و افشاریه وقاجاریه همگی چنانکه گذشت ترك زبان بوده‌اند و نه‌فقط باری از دوش زبان معصوم آذربایجانی بر نداشتند بلکه اصطلاحاتی‌هم ازعناوین درباری و قشونی بر آنها درتمام استانها افزودند اینك کشور باستانی ایران را در قسمتی از اعضاءِ رئیسهٔ پیکرخود درمقابل امر واقع شده‌ای قرار داده‌اند.

باوجود تمام این شکستها ولطمات و بااینکه درآذربایجان تعداد لغتهای ترکی نسبت بسایر نقاط کشور بیشتر وضمناً برواژه‌های فارسی میچربید

۱ـ اصولا نه‌فقط بعدازغائلهٔ مغول بلکه درتمام‌ادوار قبل‌ازآن‌نیز سلسلهٔ بزرگی که بر تمام ایران‌تسلط داشته و ازخاندانهای‌فارسی‌زبان باشد تقریباً سراغ نداریم و یکی از علل مساعد بودن زمینه برای رسوخ ترکی همین امر است البته وجود سه‌سلسلهٔ ایرانی اولیهٔ بعداز اسلام‌که جداً طرفدار زبان فارسی بوده حتی بعضاً عربی‌نیز بلد نه‌بودند بعلت‌اینکه بر تمام ایران‌تسلط نداشتند دردی را دوا نمیکرد بعلاوه تا حدود قرن دهم نیز امراءِ مستقل و اسپهبدان نسبتاً مقتدری برقسمت‌های‌خیلی‌کوچکی‌فرمانروائی‌داشتید که‌آنها عبارتند ازساجیان درمغان و طالش‌از۲۵۰تا ۳۱۸هجری سالاریان درهمین‌نواحی از ۳۳۰ تا ۳۸۷ رواریان از ۴۲۰ تا ۵۱۱ شعبهٔ دیگری از روادیان‌بنام‌شدادیان‌از۳۴۰تا۴۶۸ اسپهبدان طبرستان از ۲۵ تا ۱۴۱ باوندان مازندران از ۴۵ تا ۷۳۴ خاندان افراسیاب از۷۵۰ تا ۹۰۹ با دوسپانیان درنوروکجوررستمدار از۴۰ تا ۹۸۳ جستانیان در دیلمستان از ۱۸۰ تا ۴۳۴که شاه‌عباس‌کبیر همهٔ اینهارا برانداخت و ایران واحد تشکیل داد.

معذلك طرز جمله‌بندی تا جنگهای مذهبی ایران و عثمانی که در زمان سلاطین صفوی مکرراً اتفاق افتاده فارسی بوده ودریك جمله‌ای که یك نفر خوئی یا اردبیلی اظهار مینمود جمله‌بندی آن فارسی ولی اغلب لغات ترکی وعربی می‌بود تا اختلاط باعثمانی درنتیجهٔ جنگها و غالبیتها و مغلوبیتها پیش آمد و این آخرین ضربه‌ای بودکه برپیکر ادب ایرانی فرود آمد[1]

درجنگهای مذهبی متعدد نامبرده که شاهان صفوی یکی بعداز دیگری آن را تعقیب مینمودند ضرر جبران‌ناپذیری که فوقاً شرح داده شد متوجه ایران گردید وقسمت عمدهٔ این اضرار وتضرر مواقعی بود که عثمانیها پیروز میشدند مخصوصاً دریکی از این‌پیروزیهای عثمانی که از حیث مدت رشدت خصومت طرفین کاملاً متمایز است . اساس زبان‌فارسی در آدربایجان بکلی درهم‌شکست وشکل‌ظاهر جمله‌ها وپاره‌ای از اصطلاحات و امثلهٔ فارسی‌از بین رفت و جمله‌ها بشکل امروزی افتاد و اصطلاحات

۱- زبان‌فارسی آذری تا زمان شاه‌عباس اول متوفی بسال ۱۰۳۶ همچنان زبان رائج ومتداول عامهٔ مردم‌آدربایجان و شهرتبریز بوده درعهد آن پادشاه عموم مردم‌ازقاضی‌وبازاری و صنعتگر و عوام بدین زبان گفتگو مینمودند ازجمله شواهد رساله‌ای است موسوم به (دربیان اصطلاحات و عبارات جماعت اناث و اعیان واجلاف تبریز) از شاعری بنام روحی انارجانی‌که با شاه محمد خدابنده پدرشاه‌عباس‌وپسر بزرگ‌اوحمره میرزا معاصر بوده‌است این رساله که‌درسال ۱۰۳۷ نوشته شده شامل چهارده فصل و تمام‌آنها بلهجهٔ آذری است و حتی یك کلمه‌هم ترکی‌درآن دیده نمی‌شود رجوع شود بکتاب زندگانی شاه‌عباس اول تألیف‌آقای نصراله فلسفی جلد دوم صفحهٔ ۲۰ و شمارهٔ ۳ ازسال ۲ مجلهٔ یادگار چاپ‌تهران آبانماه ۱۳۴۲.

ترکی عثمانی در آذربایجان شایع گردید.

این شکست که ازحیث آثار فرهنگی و صدمات اقتصادی وتلفات جانی برای دولت صفوی سخت ناگوار بود. شهرهای همدان و کرمانشاه وقسمت عمدهٔ آذربایجان مخصوصاً خوی و تبریزرا واقعاً نیمه‌جان نمود عثمانیها روز بروز درخاك ایران جلوتر آمده بالاخره تبریز آن چشم وچراغ دولت (صفوی‌را) بشرحی که درتواریخ مسطوراست بعداز وارد آوردن بیست هزار تلفات بوضعی که خاطرهٔ وحشیگریهای تولی‌وجوجی‌را در بخارا ونیشابور از یاد برد تصرف نموده[۱] باسمنج‌فعلی را سرحد دولتین قرارداده وبیست سال تمام برآذربایجان آن روزی (بضمیهٔ ایروان وغیره) باستثناء اردبیل و میانج فرمان راندند و درتمام شهرستانها کردند آنچه توانستند وآذربایجان ستمکش هنوز زخم زبان وسنان سه‌سلسلهٔ مغولرا التیام نبخشیده دوچار ترکان عثمانی گردیده درحقیقت از چاه بیرون نیامده بچاله افتادند.

عثمانیها دراین بیست سال همان معامله‌ای که بامستعمرات آفریکائی

۱ــ شرح دفاع محلی تبریز بعدازشکست قوای دولتی ازعثمانیها دراین بار باندازه‌ای رقت‌آور وجگرخراش است که در تاریخ نظیری اگر بخواهیم برایش ذکر کنیم باید با درنظر گرفتن فرق شرائط و وسائل ـ دفاع استالینگراد را مثال بیاوریم دراین دفاع که کوچه بکوچه وخانه بخانه و بمبارزهٔ تن بتن انجام‌شده و زن ومرد از پیر و جوان درآن شرکت داشته‌اند براهالی تبریز بیست هزار تلفات وارد گردید بالاخره بعدازفتح کامل تبریز بدست عثمانیها بقیة‌السیف‌اهالی دست زن وبچهٔ خودرا گرفته ومهاجرت اختیار مینمایند!!.

خود مینمودند درسراسر آدربایجان اجرا کردند، دست بتأسیسات اداری از کشوری ولشگری زدند تشکیلات فرهنگی خودرا دراین خطهٔ زجردیده گستردند، هرسال بجمع آوری قشون بشکل بنیچه بندی پرداختند ، عرصه برمیهن دوستان تنك کردند کسی که اسم ایران واستقلال برزبان میراند عملاً باخون خود بازی میکرد محیط ترور و وحشت ایجاد کردند با کشت و کشتار گردنفرازان مخصوصاً در تبریز که از روز ازل بهیچ خارجی باج وخراج نداده است منتهای خصومت خودرا با تشیّع و ایرانیت ابراز داشتند چه خاندانهای اصیل مضمحل و چه جوانهای پرخون بیگناه وطن دوستی و تنفر از اجنبی بدست افندیهای شبه جزیرهٔ بالکان بناکامی جان سپردند.

گرچه شاه عباس صفوی بناگهان بکمك فرماندار اردبیل و بنا به تمهید و تبانی و دعوت قبلی تبریزیان نیمه شبی از باسمنج سردرآورد و تیغ بیدریغ در عثمانیها نهاد و این ننگ عظیم را درخود بغداد پایتخت خلیفهٔ عثمانی با فتح آنشهر ازصفحهٔ تاریخ زدود[۱] و گرچه آذربایجانیان را درمعامله بمثل با ترکان عثمانی آرزو بدل نماند ولی معذلك اثر این حادثهٔ

۱- توضیح این اجمال بسیار طولانی است وعثمانیها بمحض اینکه از ورود قوای شاه عباس کبیر بباسمنج اطلاع پیدا کرده و بلافاصله دست بکار جنك شدند دفعتاً با قیام عمومی تبریز روبرو شده و چندین مرتبه درقلعهٔ مستحکم النجق (النجهٔ فعلی ازتوابع زنوزمرند) وصوفیان وغیره شکست تاریخی خورده و پادشاه صفوی آنها را تا خود بغداد درضمن چند ماه زد و خورد عقب زده آخرالامر آن شهر تاریخی را نیز متصرف شد.

تاریخی در زبان محاوره‌ئی اهالی این سامان بیادگار ماند بعدها هم اقدامات مؤثری در پرداختن واژه‌های اجنبی از لهجهٔ آذربایجانی بعمل نیامد و این زخم ناسور التیام نیافت.

واژه‌های فارسی در لهجهٔ امروزی آذربایجان

چنانکه گذشت درج لغتهای عارضی بعلت اینکه شمارهٔ آنها خارج از اندازه و نیز کاملاً صریح و روشنند در این مجموعهٔ غیرضرور بنظر رسید و بصلاح نزدیکتر آن دیده شد لغتهای اصلی زمان قدیم این استان را که در میان سیل عظیم و انبوه واژه‌های تحمیلی حکم سیمرغ و کیمیا پیدا نموده‌اند از زوایاء دهکوره‌ها و از میان اوبّه‌های عشایر دور از سواد اعظم و از گوشه کنارهای محلات شهر و از زیر زبان معمرین خانواده‌های قدیم بچنگ آورده طالبان حقیقت و علاقمندان بوحدت ملی را نیم‌پله بمقصد نزدیکتر کنیم اینک مختصری از آنها:

(الف)

آهاك   آهك

آفتافا   آفتابه

آلی   آلو

آسیمانی   آسمانی (رنگ)

آوا   آوخ

آیین اُیون   این و آن

آبگردن ـ آبگردان   ظرف چمچه مانندی است که رنگرزها با آن محتوی خم رنگرزی را بهم میزنند و یا ظرف بزرگتری که حمامیها آب را با آن از خزینه برمیداشتند و نیز آلتی از لوازم طباخی.

آبری　　آبرو　　آی　　ای (حرف ندا)

آبپاش　　معلوم‌است　　آوارا　　آواره

آه　　»　　آنبار　　انبار که‌اسم‌مکانست

آخور　　»　　ازفعل انباشتن

آبگوشت　　»　　ارابا　　ارّابه

آبدوغ ـ دوغی که نان‌لواش ریز و کشمش و آویشن‌را بامبرداتی بآن مخلوط نموده درظهرهای تابستان بعنوان‌یك خوراك مفرح مبرّد میخورند.

آهی ـ آهو حیوان معروف　　اندازا　　اندازه[1]

آلیده ـ عاشق و دلداده را در آذربایجان آلیده یعنی‌آلوده گویند و وجه‌تسمیه شاید این‌باشد که وقتی زنبوری یا مگسی پر بحلوا آلود و گرفتار آن شد قادر بدوری‌جستن ازآن‌نیست و دلداده نیزچنانکه افتد و دانیم یارای مفارقت از شیرین دهن منظور ندارد. وجه دیگری‌نیزمیتوان تصورنمود وآن اینکه درهرعصری عشاق شیدا درقبال رسوم وآداب‌محلی در انظارعامه بد نام‌وآلوده دامنند بیت:

گر من‌آلوده دامنم‌چه‌عجب　　همه عالم گواه عصمت اوست

اشارهٔ خفیفی بموضوع‌است.

آرزی　　آرزو　　ارشته　　رشته

آساد　　آسان　　اردك　　اردك

۱ـ این‌لغت‌فارسی‌است وهندسه معرب آنست.

انجام   انجام

ایه و ایر   اگر

آزار باالف غیرممدود
بمعنی مرض بطورعموم

آینا   آئینه

اقاقیه   درخت‌اقاقیا

ایوان   ایوان

آسوده   آسوده

آزاد   آزاد

اُ   او

آزار   اذیت و آزار

آشکار   آشکار

آزاد.   آزاد

اتلز   اطلس

اسکنجینی   سرکه انگبین

آرام   آرام

آفرین   آفرین

آباد   آباد

اومود   امید

آشنا   آشنا

آسدار   آستر

آسیب   صدمه

آموروت   امرود (گلابی)

آیین شایین   خوش‌وخرم

آفت   بلا

اس مخفف فعل (است) اول شخص ماضی‌ازمصدر بودن . در بازی معروف جناق شکستن برنده می گوید یادس یعنی یاد است.

آرخ جوببار و بستر رود.

انگل طفیلی و آدم ناخنکی . این لغت از ازمنهٔ قدیمه درتبریز معمول است ومدتهاست که فرهنگستان آن را بهمان معنی‌خودش درعوض پارازیت فرانسه پذیرفته و با انتخاب آن و صدها لغت دیگر از واژه‌های مستعمله در زبان فعلی آذربایجان واژه‌های‌ازبین رفته فارسی‌را کەدرتهران

و بعضی ازشهرهای دیگر اثری از آنها نمانده بود دوباره زنده و زبان ادبی مارا تااندازه‌ای از زبانهای خارجی بی نیازساخته‌است.

انگج بروزن اقدم از اصطلاحات معماران و بنایان است بمعنی محل تقسیم آب (جائی که آب دریك فضای وسیعتری تاآنجا آمده و از آنجا بقسمتهای کوچکتری تقسیم و بوسیلۀ تنبوشه وغیره از آنجا دور می‌شود

ناحیه‌ای هم بهمین نام فعلاً در تبریز هست و طبق تحقیقی که بعمل آمده‌است آب مشروب بخشی از تبریز در آنجا تقسیم میشده‌است.

اوزریك ـ بخوریرا در زمان باستان درآتش می‌ریختند و از بوی مطبوع آن استفاده مینمودند ازقبیل عود و ریشه کندر و اسپند وغیره.

اوزریك در آذربایجان باین قبیل بخور مخصوصاً با سپند اطلاق می‌شود و گرچه واژۀ بسیار عامیانه بنظر می‌رسد ولی از واژه‌های اصیل است و اصل آن آذر ریز یا آذر ریك بوده‌است.

اوزنگی ـ درفارسی آن را رکاب گویند و بمدد آن براسب یا استر سوارشوند اصل آن آویزانك بوده.

اوسدا ـ اوستاد قبل از اینکه ازطرف فرهنگستان ایران این لغت بمعنی معلم مدارس عالی بر گزیده شودآن را درآذربایجان بمعنی هنرمند وماهر و صنعتگر زبردست بکار میبردند و حالیه هم همان معانی را افاده می کند.

آوارا ـ همان خرابی و ریزش است که در فارسی آن را آوار گویند و در تبریز آن را با زلزله یکجا استعمال نموده مثلاً میگویند

آوارادان زلزلەدن قالمش یعنی آنچه از آوار و زلزله باقی‌مانده‌است.

آوارا ـ آواره و سر گردان.

اخده‌ـ اخته. این لغت‌هم‌در اصطلاح بیطاری‌مثلاً درمورد اخته کردن اسب یا گوسفند وهم درموزد پاره‌ای از میوه‌ها منجمله ذوغال که هستهٔ آن را بیرون می آورند بکارمی‌رود.

آشوب‌ـ‌هرج‌ومرج وشلوغی‌ـ یك شاعرمحلی گفته‌آشوب سالوب جهانه‌بلبل(بلبل جهانی‌را آشوب درافکنده).

آبگیرـ از عملهٔ گرمابه‌است مثل جامادار (جامه‌دار) کیسه کش وغیره .

اسپناخ ، اسفناج (سبزی معروف).

استکان ـ استکان .

آسدانا، آستانه .

آتشدان(قسمتی ازسماور که آتش‌در آن‌می‌ریزند.)

ازبرـ مرکب از (از) و(بر) بمعنی‌حفظ کردن و بخاطرسپردن.

ابریشم‌، ابریشم.

آراآش‌ـ‌هراکِشْ، هَرِه کِشْت وهراکشت‌اصلاح‌کشاورزی در شهرستانهای‌مراغه‌و بناب‌ومیاندواب‌است‌وزراعتی‌را گویندکه‌بموقع‌انجام گرفته باشد و بتوان درفصل مساعد محصول‌آن را برداشت‌نمود ـ برعکس‌آنرا (کَـْرپه) گویند که‌در آن‌بذر دیرتر ازموقع‌معین‌کاشته‌می‌شودو قبل‌ازرسیدن

محصول، سرما شروع می‌شود و برداشت محصول بموانعی برمیخورد .

ب

باغ باغ

بُسدان بوستان

بُسدان بستان‌وجالیز

بامیه سبزی‌معروف

بینوره بن‌واساس‌دیوار

بافدا بافته‌یکنوع پارچهٔابریشمی‌ونیز بمعنی منسوج بطور کلی.

بازی بازی‌دادن درمثال (بازی‌بازی دائیه‌ده بازی)یعنی‌بازی‌بازی بریش باباهم بازی.

بازی‌بازو حد فاصل‌بین دو کرت یا باغچه که در بعضی شهرستانها آن را مرز گویند.

باهار بهار

بالا بالا برعکس پائین مثال بالاخانا (بالاخانه)

باژ باج

بال و پر معلوم‌است‌ضمناً بال و پر ورماخ[1] یعنی‌تشویق.

بَـره بهره مثل بهرهٔ مالکانه وغیر آن[2].

۱ـ دادن .

۲ـ یك اصطلاح قدیمی میگوید : سون‌پشمانخ بره‌بیترمز یعنی پشیمانی بعدی بهره‌ای وفایده‌ای ندارد.

با و بی ــ درخیلی مورد بهمان معنی خودشان ازقبیل بامزه و باحیا، بچاره (بیچاره) و بیهوده .

بیدانا ــ بیدانه توتی است عاری ازتخم خیلی خوش‌مزه ومطبوع.

براه ــ حرف‌شنو ومعقول.

بار ــ میوه وثمر.

بار ــ دفعه درکلمه دوباره و(بارها).

باری ــ لااقل

بِلْ ــ بیل

بربری ــ یك رقم نان را گویند

بار ــ پردهٔ بسیار نازکی که روی به می نشیند.

بار ــ پردهٔ زرد نزدیك بسفید که روی زبان اشخاص مبتلا به امتلاء معده دیده می‌شود.

بست ــ در کلمات دربست و سربس (سربسته) وغیره.

بسده ــ بسته مخصوصاً در بسته‌های پستی و امانات تجارتی.

بادمجان ــ بادنجان .

بلگه ــ برگه (علامتی و اثری که مثلاً ازیك دزد کشف و وقوع جرم را بوسیلهٔ آن ثابت مینمایند).

باش ــ فعل امر ازمصدر بودن ، محل استعمالش منجمله دریك بازی مخصوصی است که آنرا درفارسی قائم موشك گویند ودرجملهٔ زیر که بچه‌ها درحین بازی ورد زبان مینمایند کلمهٔ (باش) را می آورند: (گزلین باش

گلدیم‌قاش یا قاچ[۱].

بالا بمعنی بالا و روی مثلاً در (بالا غیرتاً).

بس - پس

بادام - معلوم است.

بار - محمول وعدل مثل در بارناما (بارنامه).

بس - کافی

بك و بیك - بعقیدهٔ مرحوم کسروی و بعضی دیگر بمعنی خدا و خداوند است وترکی نیست مخصوصاً دانشمند مزبور آن را با بغ بغداد و فغ فغفور چینی از یك ریشه دانسته‌است.

بتَر - بدتر در انگلیسی‌هم این‌لغت بهمین‌معنی معمول‌است.

بزم - محفل انس وخوشی.

بادیه - ظرف مسی بزرگ گرد بادیه‌ای که بمعنی صحرا و بیابان است در تبریز مصطلح نیست بادیه بمعنی ظرف‌مسی‌را دررضائیه (بایدا) گویند.

بیابان - معلوم‌است.

با - آش مثل در کلمهٔ شُربا (شورباء) درفارسی‌هم این‌لغت خیلی دراشعار آمده ازجمله درقطعهٔ معروف ایرج : قصه شنیدم که بوالعلاء همهٔ عمر .... گوید نوکر وی جوجه با بخدمت وی‌برد.

بند - زنجیر.

بند - توجه و علاقه‌ودر بند چیزی‌بودن[۲].

۱- مخفی‌باش. من‌آمدم تو در رو.

۲- ناصرخسرو گوید دربند مباش بیش وکمرا.

بنده ـ غلام.

بانو ـ خانم‌محترمه و آن را بانی تلفظ می‌نمایند و گویند شَربانی (شهربانو)، آغابانی (آقا بانو).

باید ـ بهمان معنی معموله درفارسی.

بریده ـ اسم مفعول ازفعل بریدن و اراده می‌شود از آن لغت ناقص و ناتمام و اغلب آن را با دم‌یکجا تلفظ کنند (دمبریده).

باجه ـ درتبریز بمعنی سوراخ و روزنه است فرهنگستان آن را در اصطلاحات بانکی وبجای کلمهٔ Casset قبول‌نموده.

بخت ـ شانس و اقبال.

بختهور و بخدور ـ خوش‌بخت وخوش‌اقبال.

بوته ـ بوتهٔ رزگری.

بوسه ـ تلفظ آن بتنهائی ودرحال ترکیب‌با کلمات دیگر ازقبیل روبوسلوخ‌ودیده‌بوسلوخ معمول‌است.

بدوان و بردوان ـ بادبادك

بازخواست ـ استیضاح و تنبیه ازکلماتی است که قبل‌از تصویب فرهنگستان درآذربایجان معمول بوده‌اند.

بارگاه ـ بارگاه.

برهم ـ حالت استفراغ، درهم برهم‌وشلوغ‌را گویند.

بیرونی ـ درمقال درونی و اغلب درمورد حیاطها ذکرمی‌شود.

۱ـ ناصرخسرو گوید: دربند مباش بیش وکمرا

۲ـ روبوسی.

برون‌بر- اصطلاح تجارتی‌است و اشخاصی را برون‌بر گویند که کالاهای مخصوصی‌را خریداری وصادر می‌کنند و آنان را صادراتچی‌هم گویند ولی برون‌بر آنهم بشکل (بورون‌بر) بیشتر مصطلح‌است.

باف - بافنده در کلمات فرشباف، پارچه‌باف، کشباف، شعرباف.

بر- این کلمهٔدوحرفی که گاه معنی بردن[1] وتحمل و زمانی‌معنی فهمیدن[2]و فهماندن و نوبتی وصول بمقصد و بعضاً معنی خلاص کردن[3]و گاهی(وقوف[4]) و زمانی دیگر[5] نمودن و نشان دادن از آن استفاده می‌شود درلهجهٔ فعلی‌تبریزیان دربیشتر آن موارد سائر است مثال رشبر(رنجبر)- جانبر اولماخ(جان خودرا رها نمودن‌وخلاصی‌بخشیدن)- رهبر(راهنما) ولی این مثال آخری ازمصطلحات مخصوص‌قفقازیهاست و ازجملهٔ‌لغتهائی است که درضمن‌حکومت یکساله ۲۴-۲۵ بآذربایجان آمده‌است.

بد - این لغت‌را درتنهائی بسیار کم ولی در ترکیب با لغتهای دیگر بطورفراوان‌تلفظ می‌نمایند: بد عونوخ (بد عنق)، بد دیل (بد دل)، بدبخ (بدبخت) ، بد قییافه(بد قیافه) ، بد نال (بد نعل)اسبی که درحین نعل‌بندی‌بد قلقی‌نشان دهد، بد نظر-بکّوش(بد گوشت)بمعنی‌بد اخلاق، بـّذات،(بد ذات).

۱- پیغمبر. فرمانبر.

۲- بیشتر دربین اصفهانیها معمول‌است مثلا گویند راه نبرم یعنی تلفت نشدم .

۳-نیمه‌جانیرا ازآتش بدر برد.

۴- جماعتی‌افسرده ودل‌مرده و راه ازعالم‌صورت‌بمعنی‌نبرده(ازسعدی).

۵- رهبر(قائد و راهنما).

بند ـ کمربند ، شلوازبند، روبند.

بر ـ درعبارت (علاوه براینکه).

ب ـ علامت اضافه که تقریباً همیشه‌آن را مفتوح خوانند و گویا با فتحه صحیحتر است مثل در گل‌بَسر (خیار نورس) ، روبقبله ، روبراه سربزیر وغیره.

ب ـ بمعنی بی‌در کلمات بِپروا بناماز، به گـُول یعنی بی‌پروا، بی‌نماز، وبی‌حضورقلب و بی‌میل.

بوته وبوتا ـ بوتهٔ رُستنی.

بینه ـ چُغندرا درخوی بینه گویند و در دهات‌خوی بکلیهٔ نباتاتی که بن و ریشهٔ آنها دارای مواد غذائی است مثل چغندر و سیب‌زمینی و شلغم وغیره اطلاق می‌شود

باندیه‌تخ ـ پایتخت (درعروسی).

بُزدم ـ بُزدم همان است که درتهران دمبلیچه‌اش گویند.

باد ریز ـ دربهار بموسم رسیدن‌تود ، تودهائیکه درچند روز اول بپای درخت می‌افتند و به‌تود باد ریز موسومند . اهالی آذربایجان را عقیده‌براینست که‌آنهارا باد ریخته‌است و بطور طبیعی و درنتیجهٔ نضج و رسیدگی نیست که بپای درخت‌افتاده‌اند ومعمولاً کودکان را بعلت‌نارس و غیرصحی بودن ازخوردن‌آن منع می کنند.

بَـَره ـ بروزن همه بمعنی بهره وثمره

باك ـ ترس.

بچّه همان بچه است و هر چیز کوچك را نیز بچّه نامند و مخصوصاً جوجهٔ خروس را ضمناً[1] نوزادهای زنبور عسل را علی‌الاطلاق بچه[2] گویند (بدون تشدید چ).

بیارا - بیگاری[3]

بارندلخ - بارندگی

برشده - بروزن سرشته- برشته

بناوا - بی‌نوا

بیدمیش - بیدمشگ

باغمیشه - باغ و بیشه.

بَوْقان بروزن ثُعْبان - درمراغه باغبان را گویند.

بهیش - بهشت.

بهوش - بیهوش.

باتمان - یعنی من که مقیاس وزن است و مان آخر همان من فارسی است ومنظور از سه‌حرف اول (بات) معلوم حقیر نشد.

بیتُوْ - تا ته و تا آخر معنی میدهد و خود کلمه از (به) و (ته) ترکیب شده و (تا) از اول آن افتاده‌است.

۱- درصورتیکهٔ جوجهٔ مرغ‌خانگیرا (فریك) درتبریز وفره مثل دره در اردبیل گویند.

۲- مثلا درمورد تعریف عسلی که محصول زنبورهای کوچك است گویند : بچه‌بالی (یعنی‌عسل بچهٔ زنبور).

۳- درعبارت بیارا فهله یعنی‌عملهٔ بیکاری و بی‌مزد.

بَغم ـ گیاه‌صنعتی معروف که بفارسی آن را بقم گویند لغت‌فرانسهٔ آن Campeche است .

بَیَنْماخ بروزن سرانجام (بَینْدماخ ـ پسندماخ پسند ایلماخ) پسند کردن و بیندیرماخ متعدّدی آنست یعنی‌قبولانیدن و پسند گردانیدن



پادار ـ لاینقَطع ودائم ـ فرهنگستان این لغت رادر اصطلاحات مالی و بانکی بمعنی (منظور شده) قبول کرده است مثلا گویند اعتبار ساختمانی در بودجه سال جاری پادار است یعنی منظور شده و پیش‌بینی گردیده است .

پاپوش ـ کفش بچگانه را گویند و بسایر کفشها هم بعضاً اطلاق می‌شود .

پارسک یا پارسنگ پاره سنگی است که جهة حُصّول تعادل در تراز ودر یکی از کفّه‌های آن میگذارند کسی را هم که عقلش نقصان دارد درتبریز می گویند : (فلانی عقلش پارسنگ میبرد.)

پشنه خواب ـ کفش زنانه‌ای است که در بین متقّدمان از اهالی تبریز ورضائیّه وخوی وسلماس بی‌اندازه معمول است وپاشنهٔ‌آن ازهمان اول که نو بوده وپوشیده نیست خوابیده میباشد .

پاپیش یا پاپیچ ـ پارچه‌ای بشکل نوار عریض میباشد که جهة

---

۱ ـ مثلا گویند بیتو صبریم قورتولدی (صبرم کاملا تمام شد)

حفظ پاباز سرما معمولا دهاتیها بپاهای خود می‌پیچند .

پتاوا ـ مترادف است باواژه اخیرالذکر .

پی‌در ـ مخفّف پی‌درپی است بمعنی پادار .

پُورسوخ ـ بچّهٔ خوک را گویند گرچه این لغت در فارسی معمولی شناخته نیست ولی بهرحال لغت آریائی و فرانسهٔ آن pourceau میباشد .

پِشْوان ـ مصطبه‌ای که وصل بآخرین پلّهٔ درب دخولی اطاق یادهلیز درست می کنند وپشتیبان بناست .

پِشْمان ـ پشیمان ـ در یک اصطلاح معروف محلی می گوید (پشمانّخ بره بیتیرمز) یعنی پشیمانی بهره‌ای ببار نمی‌آورد.

پَسُوان ـ بمعنی نگهبان اعم‌ازنگهبان پُلیس که‌آن رافرهنگستان بپاسبان تعبیر می کند یاغیرآن .

پَریش ـ پرش در مورد پرش از روی موانع یا پرش با اسب و غیره .

پَسْ ـ بعد

پروا ـ ترس و ملاحظه

پذرالخ ـ پذیرائی

پالاز ـ پلاس

پیالا ـ پیاله

پیس ـ این واژه رادر تبریز بمعنی (بد) بکار میبرند و ضمنا در

مورد بعضی قیافه‌هائی که پُراز نقَط و ثُبورات است[۱] بکار میرود واسم مرضی مخصوص هم هست که مبتلایان بآن خالهای سیاه برتن دارند در تبریز این مرض را پیسْلْخ باسکون سه‌حرف اخیر و در اردبیل چنین بیماریرا پیسدیکلی[۱] گویند .

پالدا ـ پالوده وفالوده .

پارچه ـ پارچهٔ لباس

پارچه ـ پاره ـ تکّه کوچک

پِش ـ پیش ـ در بازیهای بچگانه از دو حریف یابیشتر بآنکه اول باید شروع ببازی کند پِش گویند .

پِشه ـ پیشه بمعنی عادات ورسم وحرفه است .

پشانی ـ پِشانی

پییاز ـ پیاز

پالان ـ همانست که برالاغ نهند

پیی ـ پیه

پیلو ـ پلو   پوك ـ پوچ   پساب ـ آبیکه بعداز شستن رخت در طشت یا ظرف دیگر رختشوئی باقیماند و پراز کف صابون یا افراز است .

---

۱ ـ هر پیسه گمان مبر که خالی است .

۱ ـ احتمال میرود همان مرض جذام یا برص باشد سعدی گوید چه‌قدر آورد بندهٔ حوردیس . که زیر قبا دارد اندام پیس . اشیاءکثیف و اشخاص مورد تنفر راهم در تبریز (پیس) گویند .

پساوار ـ میوه‌هائیکه بعداز موسم طبیعی‌شان میرسند مخصوصادر انگور بپساوار معروفند بمعنی پس آورده شده یا بار بازپسین از اینجا میتوان گفت این لغت پسابار بوده و ب همانطورکه کاملاً معمول است و عرابتی هم‌ندارد به واو بدل شده است.

پشنگ ـ پیشاهنگ این‌لغت رامعمولاً درمقابل توبره کش بکار میبرند .

پلّه ـ معلوم است

پَردی ـ چوبهائی‌که جهة پوشش سقف خانه‌ها بکار میروند .

پروانه حشره معروف

پسلی پشلی ـ یعنی دائماً

پرواز ـ پرواز

پُر ـ این لغت در لهجه فعلی آذربایجان در معیت کلمات دیگر مستعمل است ازقبیل پرواضح ومیان پُر[۱] وغیره

پیمانه ـ کیل　　پیمان[۱] ـ عهدومیثاق　　پدر ـ معلوم است

پاگیر ـ درموردی گویند که مطلبی در صورت ابراز یا اعتراف بآن پاگیر شخص شودولازم است که حتی‌الامکان ازادای‌آن خودداری نمایند .

---

۱ ـ صفت آن چنان است‌که میوه‌ای راازهلویاشفتالو یاگلابی میگیرند و محتویات داخل پوست آن را دور می‌اندازند و بجای آن ترکیبی از شکر و آرد بادام وغیره پرمیکنند بعد درزی راکه تعبیه‌کرده‌اند بهم‌می‌آورند درفارسی معمولی آن را جوزقندی‌گویند و نیک مطبوع است . ۲ـ ازکلماتی است‌که بین قفقازیها اشاعه‌اش بیشتر است تا تبریز

پاچه ـ پاچهٔ گوسفندو بز   پاداش ـ اَجر   پینهٔ ـ در کلمهٔ پینه‌دوز و پینه‌ای که دردست یاپا می‌بندد .

پژمرده ـ پژمرده   پیداه ـ پیدا   پرتُو ـ بمعنی روشنائی بکار نمیبرند بلکه آن رامشتقّی میدانند ازفعل پَرْت نمودن و (آغزّی پرتو) کسی را گویند که کلام را ناپخته و نسنجیده از دهن می‌پراند[۱]

پشمک ـ نوعی ازشیرینی است بشکل تارهای بسیار نازک بلند برنگ سفید .

پایه ـ اصل و پایه   پاک ـ این لغت رادر مقابل نجس می‌آورند ودر معنای مجازی نیز همنطور که در فارسی معمولست بکار برده می‌شود

پایا ـ پایه‌های میز یا صندلی و غیره . پاشا ـ گر چه از واژه‌ای متداوله در خاک عثمانی است ولی در تبریز نیز کم و بیش مصطلح و مخفّف پادشاه میباشد[۲].

پیشاب ـ ادرار ـ پیرایه ـ زینت ـ پسند ـ بجای پسندیدن پیشوا ـ قائد وزعیم . پیشواز ـ که بشکل پشواز روزن دلپاک تلفّظ می‌شود ـ استقبال . پسده ـ پسته همان میوه معروف است که بیشتر در قزوین . دامغان و رودبار کرمان بدست آید .

پوست معلوم است . پُشت ـ باکلمات دیگر از قبیل خرپشته[۳] وپشت ماری بکار می‌رود .

---

۱ ـ دربین طوائف لرستان هم تقریباً بهمان معنی بکار می‌رود

۲ ـ ازکلماتی است که عثمانیها در ضمن روابط جنگ وصلح دوره‌صفوی و افشاریه بآذربایجان سرایت داده‌اند . ۳ ـ اصطلاح معماری است و طاقهای مقرنس را گویند وآن رادر فارسی (رومی نامند)

پی‌سر - بروزن ضیغم - پشت گردن را گویند . پیر در مقابل جوان - پیر [3] - درمقام دعا استعمال مینمایند هما نطور که درفارسی می گویند پیرشوی. پنیز - پیاز و پیازچه - پول درهمان معانی خود بکار می‌روند است - مشتقّی از فعل پریدن است و آن را با کلمات دیگر یکجا بکار می برند مثل کلمهٔ لَب پَر [1]. پَلَنگ - پلنگ. پَز در کلمات چلوپز کباب‌پز - نخودپز وغیره [2]

پا - در کلمات پاشور (پا شویهٔ حوض) پاشور (اصطلاح طبّی) پادار (چنانکه گذشت) پایدار وغیره .

پایدار - این کلمه رادر آذربایجان غربی علاوه برمعنای معمولی آن که در تمام آذربایجان رائجست درمقام تشکر و امتنان نیز بجای عبارت (سلامت باشید) استعمال مینماید ومیگویند (پایدار اولاسان) یعنی پایدار باشی. پیادا - پیاده پیقام - پیغام - پی - تعقیب پاپی اُولماخ - در تعقیب چیزی و علاقمند بچیزی بودن .

برابر - بمعنی روبرو بکار می‌رود در صورتیکه معنای لغوی آن

۳- در مقام نفرین نیز بطور تجاهل العارف استعمال آن معمول است : ای جوان پیراولاسان یاخچی منی پیرایلدون .

۱- اگر کاسهٔ چینی یامثلاً ظرفی بلوری ترکی‌درلبهٔ خود بردارد گویند آن ظرف (لب‌پر) شده است یعنی ازکناره‌اش مقدار جزئی شکسته وپریده و افتاده است .

۲- در سلماس (شاهپور) قهوه‌خانه را عموماً (چای‌پزخانا) یعنی چای‌پز خانه گویند .

قاعدهٔ (پهلوی‌هم) است. پوشی ـ یک قسم پارچه سیاه ابریشمی است[۳]

پشمی ـ آنچه مربوط به‌پشم است.

پیلّه‌کان ـ پله‌ها ـ و آن راعوض اینکه پلگان (باکاف فارسی) گویند باکاف تلفظ می کنند[۱]

پَلیس ـ بروزن تَلیس بمعنی کثیف است.

از کلمات پلید وپلشت مشتقاتی غیرازپلیس درآذربایجان متداول است ازقبیل بَلشمیش بروزن سراندیب یعنی کثیف وپلشت شده وبولاشخ یعنی کثیف وپلید شده وبولانمش وبولاشمش یعنی آلوده بکثافت وپولوک که تحریف شدهٔ پلیدک است پارچهٔ ناتمیزآلوده را گویند.

ت

تایا ـ تایه ـ پشتهٔ علف و تپالهٔ گاو که ذخیرهٔ سوخت زمستانی دهاتیهاست تیریک ـ تریاک ـ سم معروف.

تارازی ـ ترازو ترک ـ ترحلوا را گویند.

۳ـ این‌پارچه‌باب‌بازارتجارتی اکراذاست ودرتبریزوکاشان بافته‌میشود.

۱ـ تصور می‌رودجمع بستن اسمها با(کان) درفارسی‌آذری بعوض(گان) در مواردی‌که اسم به‌هاء هوز مختوم می‌شود معمول بوده این تصور ناشی ازاین است که امروز می‌بینیم در تمام نقاط آذربایجان نغتهای مشابه را جز باین ترتیب جمع نمی بندند از قبیل یلکان و گردکان (پلةها وگردوها) بعوض پلگان وکردگان مگر اینکه فرض شود درحال مفرد پلک وگردک بوده‌اند واین فرض ضعیف است.

تَرَه تیز کُ ـ سبزی معروف است.

تیله ـ انواع تخمه‌ها راکه جنس عطاری است گویند.

تَله ـ مثل رَمه همان تلهٔ موش است.

تَرْ ـ بمعنی ترو تازه استعمال میشود : (ترداماخ) یعنی تردماغ تر ـ مرطوب . تره‌بار معلوم است ضمناً در تبریز عـرق بدن را (تَر) گویند وبعید نیست‌که فارسی باشد این لغت تر بصورتهای دیگر هم درتبریز معمولست مثل (لب‌تر ایلماخ) یعنی لب را ترکردن

تُنْد ـ معلوم است و برای مزهٔ خوراک و ادویه ونشیب و فراز خلق و خوی میتواند صفت گردد .

تای ـ تاولنگه . ترنجبین ـ جنس عطاری

توتون ـ معلوم است

تُزْ ـ پارچه مخصوصی است و بعید نیست‌که همان توزی یعنی پارچهٔ معروف ومنسوب به (توز) خوزستان باشد[۱]

تا ـ مادام . تاژ ـ تاج . توماش ـ تیماج . تومار ـ تیمار بمعنی پرستاری وغمخواری . تار آلت معروف موسیقی که درفارسی تهرانی آن‌را (ساز) گویند .

تار ـ تاریک‌مثلاً گویند(هاواتارّاشدی) یا(گونوم تیره‌وتارُالدی) یعنی هوا تیره‌شد یاروزم سیاه شد .

---

۱ - تز چرقت ـ یعنی چارقد توزی. در قطعهٔ مشهور : درحدود ری یکی دیوانه بود . روز و شب‌کردی بکوه و دشت‌گشت شاعر می‌گوید : قاقم وسنجاب درسرماسه‌چار. توزی وکتان‌بگرما هفت وهشت .

تیره ـ بمعنی خط سیاه استعمال میشود[۳]

تیر ـ بمعنی معروف خودش جزء کلمات دیگر آورده میشود مثل تیره‌باران (تیرباران)

تیر ـ گاهی بمعنی چُسْت وچابُک و معجّل زمانی بمعنی تیر تلگراف یاتیر ساختمانی وغیره

ترجمان ـ ترزبان ومترجم

تشنه ـ عطشان . تنه ـ تن درکلمات تن‌بتن وپنج‌تن وغیره

تندیر ـ تنور را گویند تاب ـ تاب و توان

تارما ـ طارمی . تپی و تَپیک از دو کلمهٔ‌ته که واضحست وپی بروزن زی یا پیک بر وزن شیک که همان (پا) میباشد ترکیب یافته وبمعنی ضربه‌ای است که‌با ته‌پازده شود ودر فارسی مازندرانی آن را تیپا گویند ودر اشعار قدما بکّرات آمده

تهـ بهمان معنی که گذشت وبمعنی کف حوض[۱] وته سردابه نیز استعمال میشود مثل : ته نشین ـ و حَوْضون تهی یعنی (تَهِ حوض) و شاید تلفظ کلمه تُهی بروزن‌ قُلی بشکل تَهی بروزن خَفی بدین‌مناسبت‌صحیح‌تر باشد. تَجَـْر ـ چادُرْ این لغت درزمان فرس‌قدیم نیز بهمین معنی‌است

---

۳ ـ تیره یولی پارچه یعنی پارچه‌ای‌که راه راهست و راههای‌آن سیاه میباشد .

۱ ـ بعید نیست‌که لغت تهی‌که در فارسی معمول است و بمعنی خالی‌بکار می‌رود منسوب به همین ته باشد در این صورت لابد باید آن را تهی بافتح‌تاء خواند نه‌ضم‌آن

توت ـ تود میوهٔ معروف . تاترا ـ تاتوره

تُرْپ ـ تورپ سبزی معروف . تازا ـ تازه

تون ـ تون حمام چنانکه در مقام نفرین گویند (سنی تون بتون دَشسَنْ) یعنی الهی توّن بهتون بیفتی.

تَو ـ تاب (تابیده شده)

تُرْ ـ تور . تمبور ـ طنبور . تارزن ـ ساز زن. تَوربا ـ توبره تابوت ـ تابوت. تبرَزه ـ تبرَزد که درفارسی بمعنی شکَراست ودرلهجه آذربایجانی بمیوه های خیلی شیربن و نوع عالی آن اطلاق میشود . آلوچهٔ خیلی اعلا وزرد آلوی خیلی شیرین را تبرزه گویند .

توش و تورْش ـ تُرش است . تلخون ـ سبزی معروف

تامباکی ـ تنباکو . تیز ـ بُرنده . تیز ـ حلاّل(تیزاب یاتزاب) تِزْ ـ زود و تیزوتند. تُراتان ـ عنکبوت و تارتن

تاس ـ طاس. تاوا ـ تابه . تبَرْ ـ تبر هیزم شکنی

تیه ـ تپه. تخت ـ تَخت. تراش ـ اصطلاح نقّاشهاومجسّمه‌سازها

تومان ـ تمبان. تلشگه ـ تراشه و تراشك

تنگه ـ کوچه را در اسگو و کَهنمو (نقاطی در اطراف تبریز) و شهرستان میانج تنگه گویند . تیقه و تغا ـ تیغه است (دیوار نازکی فاصل بین دو اطاق) . تُنگ ـ ظرف آب

تنیك ـ تنیك حوصله یعنی کم حوصله و تنیك مایا کسی که مایهٔ و بضاعت آن کم باشد

تَنْگاه ـ بروزن حیوان . تحریف و مخفّف شدهٔ تُهی‌گاه

تنخواه ـ بضاعت و سرمایهٔ نقد واز لغتهاء بسیار قدیم فارسی است

تابان[۱] تابنده و روشن . تختهـ تخته . تبـ مرض تب. تولاـ توله

تَمبَل= تنبل. تَنْبَل واحد پولی بوده در زمان قاجاریه و قبل از آن .

تِنْوِیرماخ ـ تن‌درداد‌ن‌وحاضر شدن‌ومساعد بودن. تَش ـ طشت. تیشهـ

تیشه. تَنْو ـ از چهار طرف کرسی که در زمستان برپا میکنند هر کدام

را یك تَنْو گویند.

تَنْولانماخ ـ تاب خوردن .

تیلته و تیلیت ـ این لغت درفارسی بمعنی آغشته است مثل خون آلوده وآب آلوده و غیره در لهجهٔ آذربایجانی نیز بهمان معنی است ولی معمولاً بمعنی آب گوشتی که نان توی آن ریز کرده‌و آغشته‌باشند بکار برده می‌شود و آن را در این مورد بخصوص تیلته و در موارد دیگر تیلید و تییلت تلفّظ می کنند .

تَلَکهـ تقریباً ناخنگ است. تیکه ـ تکّه و قطعه

تاوان و تووان ـ توان،توانائی و امکان . تاوان ـ جریمه

تَی‌قوش یا تُی گوش‌ـ تیزهوش این‌لغت درشهرستان‌مراغه معمول است.

س

سامان‌ـ سروسامان. سَبَدْـ سَبَد .سِیتَمْ ـ ستم . ستُون ـستون

---

[۱] لغت ماه تابان‌یا اگربخواهیم نزدیکتر وشبیه‌تر بتلفظ عوام نوشته‌باشیم ما تابان وماهتابان بی‌اندازه در تبریز تلفظش معمول است و اغلب‌آن رادرمورد طنز و متلك استعمال می‌نمایند .

سردابا ـ سردابه . سیریشت ـ سرشت و خمیره .سیر که ـ سر که . سرمه ماده‌ای که در چشم کشند . سگّی ـ سگّو.سیلگیر ـ الک باخانه‌های درشت‌تر . سنگک‌ـنان معروف . سینه ـ سینه . سیم ـ مفتولهای‌فلزّی . سهمان‌ـ بسامان ومرتّب.سیز یلتی ـ سوز . ساز ـ آلت‌موسیقی. سازیش‌ـ سازش و صلح.ساز ـ مرتّب . سوسن ـ گل معروف .سیاوش‌ـ علفی‌است طبّی. سپنگ ـ فلاخن . سیرداغ ـ معلوم است .

سَوْزی‌ـ سبزی(سبزئی که در تهران آن را تره گویند) ساده‌ـ بی‌آلایش و غیر مرکب. سایا ـ ساده وآدم بی‌غلّ و غشّ . سایا ـ سایه سَمَه‌ـ گیج ومترادف باسراسیمه‌است.سیرـ در کلمهٔ سیراب‌وهمچنین بتنهائی مثلا وقتیکه بخواهند بگویند (رنگ سیر)

سَمْت ـ جانب . سودا ـ فکر وخیال (بیر سریم‌وارمین سودام)

یعنی‌یك سردارم‌وهزارسودا

سودا ـ معامله‌وخریدوفرش.سودامرض‌معروف. سورـولیمه‌ومهمانی سور ـ سوروسرور . ساخته‌و سخته درآذربایجان بمعنی دروغ بکارمیرود ولی‌در ادبیات بعضی از دوره‌های اول بعد از اسلام بعنی شعرهم بکاررفته

سنجاب ـ حیوان معروف

سنبل معلوم است

سیمیتن ـ سمیج ـ سمیج

سراـ منزل (در کلمهٔ کاروانسرا)

سَرْسَرا ـ طنابی وسرسرا [۱]

سَهْمان ـ سامان ـ سو ـ طرف

سَراسَرْ ـ یعنی سرتاسر

سَرْسام و سَرْسَم ـ هَذیان

سَرْ ـ بهمان معنی خودش در کلمات دردسر ـ سرقلیان ـ گل بسَر [۲]

ساتور ـ ساتور قصّابی

سوسنبر ـ گل معروف

سرمایا ـ تخواه ـ سرمایه

سووای ـ غیرازه ـ سوای

سنگ ـ سنگ در ضمن داستانهای قدیم و اساطیر معتقد بوجود یك نوع سنگ باسم سنگ صبیر (سنگ صبر) هستند ، و دیگر در کلمه پار سنگ و غیره

سییاه ـ سییاه دانا ـ دانه‌های سیاهی که در گندم پیـدا می‌شود و اگر در بوجاری آن دقّت نشود نان حاصله را کدر کند

سیره بلبل ـ همان است که در تهران آن را سیره گویند .

---

۱ ـ طنابی همان است که درتبریز آن را تنبی گویند و در ادبیات فارسی هم بهمین شکل اخیر یعنی تنبی معمول است حافظ گوید .
و مراد اطاقهای بزرگ سالن مانند است :

۲ ـ گل بسر ـ خیار نورسیدهٔ (نوبرانه) را گویند که با گل آن که پژمرده است بیازار می‌آورند .

سِـرْچه ـ گنجشگک را گویند وهمان سَیرْچهاست یعنی سَیـرْهٔ کوچك

سَرْکه ـ سر کوب و شماتت .

سرانجام ـ عاقبت و نتیجه

سوز ـ سوزش ـ وقتی بادی خلیی سخت و سرد را که در تماس با بشَرهٔ صورت ودست بسیار موذیاست میخواهند توصیف کنند گویندااین باد سوز دارد .

سیتاره ـ ستاره

سوراخ ـ سوراخ و سُنبه

سوسْدْ ـ سُست

ساروان و سروان ـ ساربان

سیّلی - سیلی

سورفا ـ سفره

سایامایا ـ یعنی سالوماه . اصطلاح عوامانهای می گوید(سایامایا اون دُورد آیا) معنای تحتاللفظیآن اینست(بسالوبماهو بهچهارده ماه) و این عبارت که البّته قسمی از یك جملهٔ بزرگتری بوده است در موقعی گفته میشود که بخواهند اشاره بدفع الوقت نمودن و طفره رفتن کسی از انجام کاری بنمایند

آوردن دولغت سال و ماه بطور توالی در فارسی در کمال قوّت معمـوْل است. (من پیر سالو ماهنیم یار بی وفاست.)

سزا ـ جزا ـ

سزاوار ـ این لغت را بمعنی روا استعمال نمایند .

سومنی ـ سَمَنو ـ خوراکی‌است که از گندم خیس خوردهٔ تخمیر شده و آرد میپزند و چون نشاستهٔ موجوده در گندم بعد از تخمیر آن تبدیل بساکّارُز میگردد لذاطعم آن شیرین‌می‌شود .

سیمسار ـ سمسار

ش

شاه ـ معلوم است

شاباش ـ شادباش و جهی است که در محافل عروسی و یاعیش و نوش بشادی عروس یا داماد بلولیان بزم دهند ـ

شاخه ـ معلوم است . شاداب ـ خوش آب و رنگ

شاد ـ سابقاً گذشت

شام در لهجه آذربانی‌هم‌دو معنی‌دارد :تاریکی ـ و غذای اول‌شب[1]

شاهدانا ـ شاهدانه ـ گیاه معروف

شاه ـ بمعنی بزرگ ـ شاهراه ـ شاهرگ ـ شاه‌سیم که در این دو مثال آخری هاء را تلفظ ننموده و شارگ و شاسیم گویند .

---

۱ ـ صفوت از این دو معنی در یك بیت نازك‌کاری نموده است : بسر زلف سیاه تو دل آورد پناه ـ راه درویش بمنعم بسر شام افتاد.

شابایدا ـ بادیهٔ بزرگ را در رضائیه شابایدا گویند

شَتَه ـ آفت نباتی معروف

شیل ـ شَلْ. شیر برِیش ـ شیر برنج

شیله ـ شُله ـ غذای معروف

شوریش ـ شورِش

شادیانه‌نیخ ـ آنچه برسم شاباش نقداً یا بصورت پیشکش نمودن
چیزی اِتحاف مینمایند آن را شادنه‌لیخ گویند .

شالوار ـ شلوار

شَلْتَه ـ شَلیته

شُرْبا ـ شوربا

شُر ـ شور

شُرا ـ شوره ـ شُراپوش (شوره‌پوش)

شهر ـ شهرستان

شُوَن ـ آه و ناله ـ شیون

شاد ـ خوش و خرّم

شَنْبَلَه ـ شنبلیله ـ

شیپور ـ آلت معروف موزیك

شیشه ـ مینا و آن را شوشه تلفظ می کنند

شِلغم ـ ریشهٔ گیاه معروف

شِرمنده ـ خجلت زده

شیر برنج که آن راشیر بنیش تلفّظ می کنند .

شیرازه ـ شیرازهٔ کتاب ودرمعنی مجازی شیرازهٔ کار .

شِر ـ شیر جنگل ـ تلفظ (شِر) با یاءمجهول درزبان پهلوی بوده ـ شیر بمعای شیر خوراکی بنفسه مستعمل نیست ولی در معّیت کلمات دیگر از قبیل شیر برنج وشیرجوش وغیره فراوان بکار می رود .

شیر ـ شیر سمار و شیر آب انبار وغیره .

شیر ـ در نقاشی مصطلح است .

شوماره ـ شماره

شلخده ـ شلخته ـ زن مشکوك .

شاگرد ـ تلمیند.

شَمبه ـ شنبه

شَمَد ـ ملحفه . یاملافه

شَوه ـ شبه ـ سنگ کم قیمت سیاه که دربازار گوهریان جُوی نیرزد

شازدا ـ شاهزاده

شُمش ـ در طلا وفقره

شاید ـ شاید رادر دومورد یکی وقتی میخواهند (ممکن است) و (ممکن) را تفهیم کنند یکی هم بمعنی شایسته وسزاوار .

شایسته ـ چنانکه گذشت .

شسته ـ بمعنی پاك وتمیزومعمولاً آن راباُرفْته یکجا تلفظ و از

مجموع آنها پاکیزه وتمیز اراده می کنند

شکار - صید - شکارچی صیّاد

شرین = شیرین - باحلاوت

شب- شبکر (شبکور) شب پره (مرغ معروف)

شب شر مه ماکولاتی است اعمّ ازشیرینی یا تنقّلات یامیوه ازقبیل انگور و انار یا سیب زمینی پخته وغیره که درشبهای زمستان بفاصلهٔ یکی دوساعت بعد ازشام در دورهم نشینیها ومجالس انس وصحبت صرف مینمایند و نقل اشعاری چند از دیوان سعدی یا شمس تبریزی یاحافظ و تفأل ازدیوان اخیررا مکمّل این دلخوشی قرارمیدهند . بعقیدهٔ مرحوم تمکین[1] اصل این لغت شب چره است واین غیرار دسر میباشد .

شغول - شاغول .

شندر - بسکون هرچهار حرف تلفّظ میشود . بمعنی ژنده و کهنه است ودر کردی هم بهمین معنی میباشد . درتبریز شکل دیگر آن نیز که جندر وجندر یخلی باشد مستعمل است.

شایردانا - شاگردانه

شویم - شوین - شگون ومیمنت .

شوم - نامیمون .

شه - بروزن ده درآذربایجان بمعنی نم ورطوبت است . همین لغت در مهاباد معمول است

مرحوم ابراهیم تمکین تبریزی ازدانشمندان بسیار زبردست معاصراست درزبان فرانسه و عربی دستی داشت نثر نیکو مینوشت وشطرنج باز ماهری بودو درعلم لغت تحقیقات عمیقی نموده است اخیراً در خراسان درگذشته .

راء

راهلیخ ـ ملایمت و مماشات

رهبر ـ راهبر

رام ـ مطیع

رم ـ رمیدن

روفی ـ رفو

رفدی ـ تخته‌ای است ازوسائل خبّازی که خمیر را روی آن بهر شکلی که نان آن را خواهند پهن نموده سپس در تنور می‌زنند.

رنده ـ از وسائل نجّاری

رند ـ بمعنی ناقلا استعمال می‌شود

ریزو ریزه ـ معلوم است.

ریجه ـ گچ بسیار نرم را گویند

ریشه ـ ریشهٔ درخت و گیاه

روناس ـ گیاه صنعتی معروف

ریس وریسمان ـ معلوم است

روسوای ـ رسوا وبی آبرو

روشن ـ واضح و آشکار

روان ـ سیّال

روان ـ حاضر الذّهن بودن ودرس یامطلبی را حفظ کردن

روانه ـ روانه کردن ـ راهی کردن ـ فرستادن

ریاکار ـ ظاهر ساز

رُوش ـ روش

رفتار معلوم است و مجازاً بمعنی اخلاق نیز گویند

ریال ـ قبل از اینکه فرهنگستان این لغت را بجای‌قران وضع و قبول نماید در تمام آذربایجان لغت (ریال) بمعنی یکقران و پنجشاهی و (ایکی ریال) یعنی دو ریال بمعنی دوقران و دهشاهی ازقرون متمادی باینطرف استعمال می‌شده است .

رویّه ـ روش

روشور ـ روشوری است واین غیراز نُشوراست که‌دراستحمام‌بکار می‌رود گرچه املاء صحیح آن نیز روشورمیباشد

ریشقَند ـ رُیشخند ـ استهزاء

رازیانه ـ جنس عطّاری

رسیده ـ در مقابل نارس وخام

رسد ـ حصّه ـ قسمت .

رُفته باضم‌راءـ اسم مفعول‌است‌ازفعل رُفتن یاروبیدن‌واین‌کلمه‌را با اسم مفعول فعل شستن توام آورند وبمعنی پاک و نظیف و یا بمعنی کار انجام شده استعمال میشود .

رَج و رَژـ بمعنی نظم وترتیب است واین لغت ریشهٔ بسیار کهن

در حافظهٔ آذربایجانی دارد و لغت پارسی سره است و مدتهاست که فرهنگستان آن را بشکل کلمهٔ رژه و بعوض دفیله قبول نموده است.

راس ـ راست در عباراتی ازقبیل ایشیم راس گلمیر (کارم رو براه نمی‌شود).

راسدا ـ اصطلاح قصّابهاست و قسمتی از گوشت گوسفند را گویند که کباب آن خیلی ماکول میباشد.

رو ـ روی بمعنی ظاهر کما اینکه گویند (فلانی روی مردمی یوخدی) یعنی درچشم مردم نیک منظر نیست وظاهر خوبی ندارد.

رو ـ روی و صورت در کلمهٔ رَوبدْ (روبنده و مقنعه)

راستا ـ رسته بمعنی صنف مثلاً گویند بزّازلار راستاسی (رستهٔ بزّازان).

رَنگ ـ رنگ

رگ ـ رگ وپی

روشن ـ درمقابل تاریک

رُوخ ـ رُخ در کلمات روخ‌ویرماخ (رُخدادن) و رُخسَره (رُخساره)

رَنگوروف (رنگ ورخ)

رَمَخ ـ رَمقْ

رْختْ ـ بسکون هرسه ـ ریخت وترکیب

رخت ـ رختخواب ـ رختدان (صندوق لباس)

روا ـ روا ـ لائق

رامپیه ـ باسکون میم و کسر حرف چهارم و فتح یاء از آلات بیطاری است که در نعلبندی اسبان بکار می‌رود و آن آلتی است شبیه داس ولی خیلی کوچکتر که قبل اززدن نعل برای تراشیدن کف پای اسب و زیادی سم آن بکار می‌رود وهمان رندهٔ پائی است.

زاء

زَیْ ـ زاج

زَلی ـ زالو

زَریشگ ـ میوهٔدرخت زِرْشگ

زیفْت ـ زِفْت آنچه درمعالجه کچلی بکارمی‌رود

زیپیل ـ زِگیل برآمدگیهائی است در پوست دستها .

زنجیر ـ معلوم است

زنجیره ـ اصطلاحی است نزد آوازه خوانها

زار ـ درکلمات گلزار ـ چمن‌زار ـ وُشرازار (شوره‌زار) وغیره

زار ـ زارونالان

زریلتی ـ زاری کردن

زبون ـ زار و زبون

زادی‌ولد ـ توالد و تناسل‌که زادآن فارسی است

زیندان ـ زندان

زیندان ـ سندان آهنگران

پوتک ـ پتْك (پتک کارگاه آهنگری)

زُلف ـ معلوم است

زینده ـ زنده

زیندگانّخ ـ زندگانی

زننده ـ مؤثّر

زیاده ـ اضافی

زُر ـ زور

زَر ـ پول اعم ازطلا یاغیرآن

زمّرد ـ سنگ قیمتی معروف

زیور ـ آرایش و اسم زن

زیب ـ زینت

زیبنده ـ آنچه میزیبد واسم زن

رزدآب ـ صفرا

زَنْبَقَفا ـ گل‌زبان درقفا که کلمهٔ زبان در آن فارسی است

زاغا ـ زاغه

زفَران ـ زَعْفران

زن ـ بهمان معنای عادی آن استعمال می‌شود و گفته میشود :

زن عمو ـ زن دائی جوانازن (زن جوان) در اردبیل این لغت را دائماً زنان گویند وهرگز بشکل مفرد تلفّظ نمی کنند مگر اینکه بمعیّت لغت دیگری از قبیل زن عمی (زن‌عمو) وغیر، بکار رودچنانکه گذشت .

زییان ـ زیان ـ خسران

زردُچوبه ـ زردچوبه

زیر { از اِعراب سه گانه علامتی که بالاست باسم زَبر ْ و آنچه در پائین
زَبر ْ { حروف است درآذربایجان باسم زیر موسوم میباشد

زُوانا ـ زبانه زبانه‌های آتش را گویند و گاهی آن را زَوانه تلفّظ می کنند

زیر ـ همین کلمه بتنهائی بجای زیر سیگاری و زیر چپق وغیره استعمال می‌شود

زیلّماخ ـ زُل زُل نگاه کردن

زَبرْدَس ْ ـ زبردست، قوی وقوی پنجه

زَخچه ـ زاغچه .

زنخدان ـ چاه ذقن را گویند (فرورفتگی و سط چانه)

زنبیل ـ زنبیل

زمی ـ زمین ـ اغلب بمزرعه و کَوشنْ اطلاق می‌شود

زیرك ـ بافطانت

زرنگ ـ جَلْدوچابك

زرخرید ـ غلام و مَمْلوك

زیراب ـ زیراب

زَهَرْ زَهْرْ

م

ماما ــ دکترس در امراض مربوطه به زایمان

مَکَه جُزءِ غلّات بوده‌وهمان است که خام آن‌را ذُرّت وپخته آن را در تهران بَلال گویند واین لغت که بجزدرآذربایجان در هیچ نقطه‌ای از کشوراستعمال‌آن متداول نیست کاملاً فارسی میباشد .

مایدان ــ مادیان

ماش ــ معلوم است

ماله ـ از ابزار بنّائی است

مهمیز ــ همانست که سوارکاران بپشت پای خود می‌بندند وآن‌را در تبریز ماْمْز بسکون میم وزاءِ تلفّظ می کنند

مایا ــ اسباب ووسایل مادّی

مایا ــ بضاعت (سرمایا)

مایا ـ بیضه‌ها را گویند .

مرجمک ــ عدس ــ وبعقیدهٔ بعضیها همان مَردُمَک است .

مردار ــ درمقابل پاک استعمال مینمایند وهمان است کددرفارسی تهران‌آن را نجس گویند . ونیز کلمهٔ مرداررا درتهران بجای سَقَط شده ومرده بکار می‌برند .

مُزد ــ حقّ‌الزحمه

مُشگَرْ ـ کسی‌را گویند که‌درعزا نوحه‌سرائی‌مینماید (برعکس رامشگر) وآن‌محقّف‌مویه گریامویشگراست.

مِییز بروزن دِلیر و مَویز بروزن جهیز از انگور خشک شده درست می کنند[1].

مَه ـ بخار آب متراکم

مُو ـ درخت انگور

مو ـ موی سر یا بدن[2]

میوه ـ میوه

مُرْ ـ موریانه

میان پُرْ ـ شرح آن در پاورقی صفحه ۶۸ گذشت

ماهوت ـ پارچهٔ معروف

من ـ من (ضمیر)

من ـ وزن هزارمثقال ولی باوّل آن یک(بات) آورند ومی گویند باتمان(بات مَن) منظوراز(بات) معلوم حقیر نشد تالغت‌شناسان‌چه‌عقیده‌ای اظهار فرمایند ـ نیم من را هم یاریم باتمان که همان یاریم باتمن است گویند.

مَن ـ بزرگ و مُهم ـ کما اینکه گویند (منه فلان سُزْ چوخ‌من

---

۱ ـ مثلی درتبریز سائر است می‌گویند : قرا اولمامیش مویزاولدی (فلانی غوره نشده مویز شد) یعنی درعین جوانی پژمرد قبل ازاینکه کاملاً از دورهٔ شباب استفاده برد .

۲ـ مقدار خیلی اندک داگویند : (موقدری) یعنی بقدر سر موئی

گلدی) یعنی فلان حرف بر من خیلی گران آمد و قابل توجه بود . یا (فلان‌حرکت‌بیزلرده مَن‌دی) یعنی‌فلان حرکت‌پیش ماها غیرعادی است.

ماماں ــ ماه من

ماتان ــ ماه تابان

مُسیم ــ موسم ـ فصل

میخوش ــ مَزه‌ای که نه‌ترش است‌نه‌شیرین این‌لغت‌را جای مَلَس که درتهران معمول است بکار می برند .

مُلچی ـ میلچه .

ماتم ــ عزا و سوگواری

میرواری ــ میروارید

مرجان ــ جانور اسفنجی‌مشهور .

مزه ــ مزهٔ دهن .

مرگموش ــ سم‌الفّار ــ جوَنمرگ (جوانمرگ)

میس ــ مس ــ فلّز معروف

می[۲] ــ باده و هر رقم مُسْکِر را گویند اعم از شراب یا عرق و غیره .

مست ــ معلوم میباشد .

مرام ــ مقصد .

۲ـ علاج دردیم آساندر درلب میگو نوی امسم . طبیبون اولسا تجویزی مریضه می‌حرام اولماز = مکیدن لبهای‌میگون توچارهٔ دردمن است می‌راچانچه طبیب تجویز کند حرام نخواهد بود (صفوت)

مهتابی ــ مهتابی عمارت

مُشک ــ مادّهٔ معطّر عطّاری

مُهربان ــ مِهربان

مُهره ــ در کلمات خرمهره و مُهرهٔ دیوار وغیره (مهرهٔ دیوار را دردهات آذربایجان مْهره چین گویند).

مافنکی ــ در قزوین و تبریز مصطلح است وآن ظرف شکستهٔ بند زده را که‌چندان قابل دوام نیست اطلاق می‌شود ومجازاً باشخاصی گویند که ضعیف و نحیف واغلب مریضند

مُهره ـ یا مُوره ــ شاخهٔ خشک شدهٔ مُورا گویند .

مارا ــ در بازی معروف به توپ عربی محلّی را در دو طرف تعیین می کنند که اگر یکی از یاران ازآنجا خارج شده یعنی ازمنطقهٔ امنیّت بیرون آمده و بوسیلهٔ توپ دشمن زده شد بازی راباخته است[۱]

مایا ــ که درمقابل نر گفته می‌شود (ماده)

ماهپارا ــ ماهپاره

مْرلْداماخ ــ بعربی تَمَرمُر و بفرانسه **Murmurer** و بفارسی غیرادبی غُرغُر و لُنْد لُنْد کردن را گویند .

مِشه ــ بیشه ــ و کوئی هم که در تبریز باسم باغمیشه معروف میباشد همین باغ و بیشه است .

ماچا ــ ماهیچهٔ گوشت ــ ماهیچه‌های گوسفند و بُز

۱ـ این بازی هم یکی از بازیهای مفید و ورزشی ایرانی است

م- ضمیر شخص اوّل مفرد که آن را بآخر کلمات ترکی می‌آوردند کِدّیم[۱] کلّدیم گِدرَم وضمیر یامیم ضمیر مُلکی مثل در کلمات لباسْم[۲] و پیراهنیم که میم همهٔ اینها فارسی است

مَفرَغ - مَفرَع

مَنیش- در کلمات لُطی مَنیش (لوطی مَنش) کیشی منشلیخ (مردی ومردمی) . مردم- خلائق- مورد استعمالش موقعی است که مثلاً بخواهند چیزی را که آبرومند بوده و میتوان آن را درمعرض مشاهده وجلوروی مردم گذاشت تعریف کنند در این صورت می گویند : فلان شیئون روی مردمی وار[۳]

ماهانا - بهانه و دستاویز

مار- حیوان گزندهٔ معروف واین لغت را بتنهائی هرگز استعمال ننموده فقط درضمن کلمات دیگر ازقبیل پوست ماری (پارچهٔ پوستماری) و زهرمار و مارپیچ و غیره بکار می برند .

مات - مبهوت

مات - اصطلاح شطرنج

مات - حفرهٔ کوچکی که در بازی معروف به تیله بازی از لوازم کار است ودر زمین کنده می‌شود .

مازی - سنگ خیلی کوچک کُروی شکلی که در تیله بازی از لوازم است و بازی کننده سعی مینماید آن را با یک حرکت در داخل

۱- رفتم ، آمدم ، میروم ۲ -لباس من وپیراهنم ۰ ۳- یعنی قابلیت این رادارد که جلوی روی مردم گزارده شود ۰

حفره قرار دهد.

مَزْ مَزْ ـ چشیدن

میه و میر ـ بروزن هله وضرر بمعنی مَگَرْ

مرهم ـ داروئی که بر زخم نهند .

ن

ناهار ـ در لغت فارسی گرسنگی است و در آذربایجان غذائی را گویند که ظهرها تناول می‌شود .

نا ـ علامت نفی در کلمات ناپاک نخش (ناخوش) نابکار نابود و غیره .

نیپین ـ نگین .

ناماز ـ نماز

نمد ـ نمد

نمونه ـ نمونه

نَنگ ـ ننگ

نوروز ـ نوروز (عیدباستانی)

نیزه ـ نیزه (حربهٔ معروف)

نیش ـ درعقرب وزنبوروغیره

نوا ـ ناوه از ابزار بنّائی

نانه پنیر - نان و پنیر

نمایان ـ واضح و آشکار

نُمود ـ قابل نمایش

نوما ـ نشان دهنده در کلمات قبله‌نوما (قبله نما) بدن نوما (بدن نما).

نوما ـ شباهت را می‌رساند در کلمات حریرنما ، مرمرنما (لامپ‌های مرمرنما مشهورند) بعلاوه بعضی نقّاشیها درستونها و پائین دیوارهای ابنیه که شبیه مرمراند وآن‌ها را مرمرنما گویند.

نیَیران ـ نگران

نوه ـ فرزندِ فرزند

ناز ـ معلوم است

نادان - جاهل

نازک ـ معلوم است

نازنین - « «

نار - میوهٔ انار

نُو - تازه درکلمات نوکیسه ونودولت وغیره

نُووالا - نواله

نیشانه - نشانه

نم - ترو مرطوب

نُم نشان- نام و نشان

نم - مخفّف نمیدانم

نارْشْ - نارنج

نه - بعربی (لأ) که علامت نفی است .

نَرْدْ- تخته نرد

نشْداب - ناشتا

ناغام - نغْمه

نرگس - گل نرگس

ناله - معلوم است

نیل - رنگ معروف

نیم نیم - اصطلاح نجّاری و آن چنانست که وقتی خواهند دو تیر را بهم پیوندند بقدر یک وجب یا بیشتر یکی از دو سرهر کدام رادرطول واز ضخامت بریده آن را بهمدیگر مُلْصق و بعد میخکوبی می کنند.

نوش - درمقابل نیش و ضمناً بمعنی گوارا نیز هست

نیمه - نیمی ازآجر را گویند .

نیمه تویوخ - مرغی را گویند که دُم او کوتاهست

نیره - اصطلاح شعربافی است

ناساز - مریض و ناخوش

ناسازگار - غیر مساعد

نخَنکْ - ناخنک -

نیمداش ـ مخفف نیمداشت بفارسی معمولی نیمدار و مستعمل

نومایش ـ نمایش

نیسان ـ ماه رومی ولی‌معمولاً بالام‌تلفظ مینمایند لیسان

نی ـ نی قلیان و غیره

نامه ـ نامه (والسلام نامه تمام)

نبار ـ نو بر

نیجار ـ گوشت نیم پخته

نوچه ـ پهلوان تازه‌کار

نیاز ـ نذرو نیاز

نرم ـ نارما نازیك (نرم و نازك)

نیشاسدا ـ نشاسته

ناطور ـ نگهبان باغ و بوستان

نوا ـ برگ و نوا درکلمهٔ بناوا یعنی بینوا

نیسگیل ـ روی این لغت عقائد خیلی زیادی اظهار شده بعضی آن را ترکی وعدهٔ زیادی فارسی‌آذری میدانند وطرفین براهینی جهه‌اثبات مدعای خود اقامه مینمایند نگارنده را بعد از مطالعات دقیقه‌رای برعقیدهٔ دومی‌قرار گرفته است ونیزاز فاضلی ازاهل مهاباد شنیده شد که این لغت کردی است و مرکب ار نیش و گیرمیباشد و چنان تعبیر کرد وقتی‌که گنجشکی یا پرندهٔدیگری‌دانه‌ای‌در نیش یامنقار خودمی گیرد و بجوجه‌های خود یا همجنس دیگری بازدن پرهای خود بهمدیگر و صداها و جست و

خیزهای مخصوص ایثار می کند آن را نیشگیر یا نیسگیل گویند وظّن غالب آنست که این عقیده صائب باشد در هر حال این لغت فارسی بوده ودر تبریز درمنتهای شهرت ومقبولیت خوددرمورد ابراز خالصترین وصمیمانه ترین احساسات بکار می‌رود و می گویند مثلاً «دیروز در گردش خارج شهر بما خوش گذشت بشما هم نیسگیل کردیم» یا «این سیبها را که از اهر آورده‌اند چون خیلی درشت و سُرخ و خوش مزه است اینک بشما نیسگیل می کنم»

باری مترافی برای این لغت در فارسی سایر شهرستانها بتصدیق اهل فنّ وجود ندارد فقط کلمات آرزوکردن و جاسبز کردن وبارخاطر کردن (در لهجهٔ شیرازی) معناهای نزدیکی نسبت بآن دارند

نُوُشته ـ تقریباً قبض رسید

نِشَست — اَثَر و تاثیر (قلان شعر مَنده نیشستایلمدی) فلانشعر در من تاثیر کرد .

نِشَست — تَه نشین را گویند و همان رسوب عربی است

نیسدن دانماخ — بکّلی حاشا کردن که جزء اول آن فارسی است

نوبات— نَبات (جنس قنادی نه روئیدنی)

ناشُکْر— کافر نعمت.

ناتاراز — ناطراز بمعنی ناهموارو آدم خشن وبدقلق

نَعره — نَعره

نیکبید — نیك‌وبد

نِشَدر— نیشتر

نه — علامت نفی بمعنی لاءعربی

نیمگز ـ تقریباً بمعنی دلال است

ج

جان ـ روح

جُبّه ـ لباس مخصوص است که معمول سلاطین قدیم و در باریان بوده .

جَره بفتح اوّل ودوم ـ کوزهٔ بزرك در اصطلاح اهالی رضائیه است

جُّرَه در کُردی بمعنی کوچك است

جُره و جُری هردو بضم اوّل = کوچك. باباطاهر گوید جُره بازی بُدم رفتم به نخجیر .....

جیلَو ـ این لغت را بمعنی دهنه ولگام اسب استعمال مینمایند

جِنْده ـ بمعنی کهنه و همان ژنده است مثال: «جواهر جنده ایچینده اُلی» جواهر را در پارچهٔ ژنده و کهنه می‌پیچند .

جیناغ و جیناخ —همان استخوان دو شاخهٔ مرغ که با او بشوخی جناق می‌شکنند .

بستیم جناق ما و تو دوش   از بهر دو بوسه از بنا گوش

دل دادم و تو گرفتی از من   یا دست مرا ترا فراموش

جنگ ـ جنك وجدل. جنگی خُروز (خروس جنگی)

جوان معلوم است

جوانازن ـ زن جوان.

جوجه ـ معلوم است

جَوْر ـــ جوروجفا این جمله که گویند«جور جور برادر است» در آذربایجان خیلی معمول میباشد

جَهْره ـــ چرخ نخریسی

جوشنده ـ بمعنی جوشیده و مطبوخ مثل جوشیدهٔ گل بنفشه وغیره

جناوار ـ جانور

جُمْجُمه ـ جعبهٔ استخوانی محتوی مغز

جامباز ـــ جانباز ـ اصطلاح اهل بازار است بمعنی پُرچونه و نیز رسته‌ای از آرتش ایران در اوایل زمان قاجاریّه بوده است این آرتش مرکب بوده از سرباز وجانباز

جار ـ ندا که سابقاً عوض اعلان وآگهی مرسوم بوده

جِرْماخ ـ جردادن و پاره کردن پارچه یا کاغذ

جاَجَنك و جَجَنك ـ وقتی دو پا در نتیجه یك حرکت غیرعادی در ورزش یا پرش یا در نتیجه سهل انگاری از هم باز و بیش از حدّ دور باشند بطوریکه شخص رنجه شود و تولید عوارض نماید آن را گویند جَجَنك شده است

جولفا ـ جولاه یعنی بافنده ـ برفلك بردوشخص پشیه‌ور ند. این یکی درزی آن دگر جولاه

جَنَماز ـــ جانماز . (جَنَمازسووا چَکْمه) یعنی جانماز آب نکش

جام ـ بمعنی جام مسی یا برنجی

جام ـــ ساغر

جام ـ شیشهٔ پنجره است وشیشه بُر را جامبور (جامبر) گویند

جَهْجَهْ ـ صدای آوازسیره‌را گویندو آن را درفارسی‌معمولی با (چ) تلفّظ می‌کنند

جُنْبُش ـ با ضم (ب) همان جُنْبِش با کسر (ب) است

جووال ـ جَوال و اغلب آن را با (چ) تلفّظ می‌کنند

جول ـ جُل ـ پارسا بین که‌خرقه‌در بر کرد. جامهٔ کعبه را جُل خر کرد

جامادان ـ جامه‌دان

جامادار ـ جامه‌دار حمّام

جمشید اسم است

جان بَر ـ رها وخلاص چنانکه گویند قویما جان بَر اولسون (مگذار در برود)

جِجیم ـ جاجیم .

جَشن ـ سرور وشادی

جیب بُرّ ـ جیب بُرْ

جور ـ گونه و نوع

جَهَنْدَم وجهنّم ـ همان سَقَر موعود که‌فارسی باستانی آن کَهَنْدَم است .

جُفْت ـ جفت

جَنْك وزك ـ زنك و زنگار (اکسیددوفر)

جهان — دنیا

جَسْده جَسده — جستَه جُسته

چ

چُووش ـ چاوش

چاْدرْ ـ چادر صحرا نشینان

چاْدرا . چادرشب

چودار ـ چاودار

چُبان — چوپان که همان شُبان است

چاشنی ـ نان خورشت

چالا ـ چاله

چار گوْ ـ شخمی که باچهار گاوزده‌شود واصطلاح کشاوززان‌است

چَنه ـ چانه

چینه ـ چینه‌دان مرغ

چینه ـ دانه

چپَر ـ حصار

چپانداز ـ درتبریز آدم اَحوَلْ را گویند

چِری ـ بهمان معنی چپانداز است

چکّه ـ ازوسائل آشپزخانه است که باندازه‌های مختلف ازشاخه‌های نازك درختان بشکل سینی گرد و کمی مقعّر درست می کنند و در پختن پلو یا سایر غذاها محتّویات دیگ را برای اینکه آب آن را دور بیندازند در چکه ریخته و وقتی آب آن چکید برنج را مجدداً در دیگ می‌ریزند وبرای دم کشیدن آماده می کنند وجه تسمیهٔ آنهم همین است

چیکّه چیکّه ـ قطرات باران یا آبی را گویند که ازسقف خانه درمواقع بارانی یا غیره درنتیجهٔ عدم استحکام سقف بنا بچکد .

چُپْ ـ خلاشه وریزهٔ چوپ را گویند (کبریت چُپی‌یعنی چوپ کبریت) .

چوروك ـ پوسیده‌وبی‌دوام واینکه چروك را درفارسی‌تهران‌بمعنی ناصاف و ناهموار وکیس استعمال مینمایند در آذربایجان باین معنی سابقه ندارد .

چلیس ـ درلغت‌فارسی جِنیس ودر اصطلاح تهرانیها کنِس بکسر اول و دوم است

چُغان ـــ چوبك .

چوخا ـ پارچهٔ پالتوی که محل تولید آن بیشتر در ده خلجان نزدیك تبریز است و شالهای چوخای محلّ نامبرده باسم خلجان شالی (شال خلجان) معروفست .

چوخا ـ یعنی چوب خطّ

چُوزه ـ بثور وجوش صورت

چیبان ـ دمّل بزرگ

چیچك ـ گل‌وهمچنین‌مرض سرخك

} این سه لغت بعقیدهٔ آقای ادیب طوسی مدیر مجلهٔ‌ادبی مهتاب که قبل‌از شهریوردر تبریز منتشر میشد فارسی هستند و

دانشمند مزبور دلائلی هم نسبت بفارسی بودن این لغتها اقامه نموده‌اند

چَرقت - چارقد

چَراَنْدَرْچَر- مُجادله ومباحثهٔشدیدرا گویند .

چوْستْ - یکنوع کفش سبک ولی محکم و با دوام است شبیه یه‌لائی که در تهران می‌دوزند بایوشیدن آن خوب میتوان چُست وچابك راه رفت ووجه تسمیهٔآن نیزهمین است

چَسبان شرح آن درفصل افعال گذشته است.

چاپوك - چُست و چابك

چین - چین وشکن

چیلوُ - چلو

چلوار ــ پارچه‌ای است

چرتاب - چرختاب اصطلاح نسّاجی است .

چیراخ - چراغ

چایدان ــ نگارندهٔرا اطمینانی چندان بفارسی بودن جزء اوّل این لغت نیست شاید چینی یاهندی باشد ولی جزء دوّم آن (دان) فارسی است

چَرْدَكْ - بافتح اوّل هستهٔمیوجات را گویند و چُرده باضم اوّل درشیراز بپوست و بشره اطلاق می‌شود رنگ ملیح و کمی سیاه‌راه که درتهران سبزه گویند درشیراز سیه چُرده اطلاق می نمایند).

چاغالا - چغالهٔ بادام وغیره .

چیمچشماخ- و چینچشماخ ــ چِنْدِش

چون - بمعنی برای

چون- بمعنی (چرا)ودر معیّت آن استعمال می‌شود: چون‌وچرا.

چکیش - چکّش.

چی - در کلمهٔ هرچی یعنی هرچه

چال - همان چاله است‌ولی اغلب بهمان شکل در یخچال وغیره تلفظ می‌شود.

چشم داشت - انتظار و امید.

چیلچراخ - چهلچراغ.

چمبر و چنبر حلقه وهر شکلی نزدیک بآن

چین- در کلمهٔ گلچین‌ودسچین(دست‌چین) ودسدَرچین (دستارچین)

چین- این کلمه را باآوردن دوحرف ب وی باوّل آن یعنی بشکل بیچین که‌همان بچین است بمعنی درو استعمال می‌نمایند و باآوردن یک پسوند تُرکی بآخرآن که می گویند بیچینلر معنی (فصل درو) رااز آن میگرند مثلاً می گویند بیچینلر دوشوبدی یعنی فصل درو رسیده است.

چشم - این کلمه را در مقام قبول و بعوض (اطاعت می‌شود) وغیر آن بکار میبرند وهمان بچشم است که باء آن را انداخته‌اند.

چَخ - چَرخ -

چخش- در لهجهٔ قفقازی بمعنی بلند حرف زدن وایراد کنفرانس است. این لغت رادریزد بشکل چِغ‌چِغ بمعنی نق زدن بکارمیبرند

چیمدیك‌وچیندیك‌همانست که‌معادل آن درفارسی تهران(وِشگون) میباشداین واژه‌درشهرهای‌افغانستان‌نیزمخصوصاًدرکابل‌منتها بشکل چُندك باضم اوّل وسکون ثانی وفتح ثالث بکار برده میشود.

چینچاواد ـ مخفّف (چنین وچنان باید) =وسواسی



هومای ـ همای
هامی ـ همه
هنگاما ـ هنگامه
هَندَمْ ـ همدم
هنر ـ صنعت
هوش ـ معلوم است
هزار ـ عدد هزار
هَرَه ـ هر کس وهر کدام
هَرْدَمْ ـ همیشه وهردم
هیکل = هَیْکَلْ
همی ـ همین وهم
هَر ـ هَر
هَشداد ـ هشتاد

هُونگُوفت ـ هنگفت
هَوَك ـ هاون ـ هاوَنگ
هفداد ـ هفتاد
هرزه ـ هرزه
هَوده ـ فایده بِهوده یعنی بیهوده
هی ـ علامت تحذیر
هَرای ـ داد وبیداد
هَورماخ ـ لائیدن وحوش مخصوصاً سگ: درفارسی کمترمستعمل ـ ولی دراشعارقدمامنجمله فردوسی آمده:
نه آوای مرغ و نه هَرّای دد .
زمانه زبان بسته از نیك و بد
هایَکوی ـ هایهوی

همه ـ همه در کلمات همه‌جوره همه رقم وغیره .

هولی ـ هُلو
هنوز ـ هنوز
هِچ ـ هیچ

هُنْر ـ بسکون هردوحرف بمعنی کفایت و عُرضه و در فارسی باستان هم این لغت بمعنی هوش وذکاء ولیاقت هست عثمانیهاهم

لغت هَرْ را از آذربایجان گرفته‌اند وبااندك تغییر بهمان معنی استعمال مینمایند :

هنگام ـ یعنی وقت و موقع ـ وچیز بیموقع و بیوقت را نابهنگام گویند .

هان ـ هان

هین ـ هین

هراسان ـ ترسناك

هرگیز ـ هرگز

هله ـ هله ازا دات تحذیر است شهریار گوید :

مژه سوزن رفو کن نخ اوز تارمو کن

هله زخم این دل دو سه بخیه کاردارد

و

واه ـ وَه

وای ـ وای

وا ـ بمعنی باز و بازگشت در فارسی هم معمول است چنانکه گویند واخورد در زبان فعلی آذربایجان هم کم و بیش مصطلح است و می گویند (وایدی) که عیناً ترجمهٔ (واخورد) است

ورْیان ـ بندجلوآب

وِشه ـ جنس عطّاری

ورُشو ـ فلزّ معروف

ورانداز ـ وراندار کردن

وردنه ـ از ابزار خبّازی‌است کردی‌هم وَرْدَنه است وآن‌چوبی است که باآن خمیررا روی تخته پهن می کنند .

وَر ـ عوض

واگذارلخ ـ واگذاری

ویران ـ ویران

ویرانه ـ ویرانه

وردست ـ کمك شاطر ـ شاید در اوّل یاوردست بوده .

وِلْ ـ درکلماتی از قبیل ولخرج و ولگرد .

وارگَر ـ برآمدن وبَرگشتن در فارسی معمولی‌وادبی نیزخیلی مصطلح است ورآ درآ برآ ـ یاراز درآمد یا برلب بام‌برآ گوشهٔ ابرو بنما

واز ـ باز در کلمات طاواز (طاق‌باز) و گلنگه واز وغیره

وادار ـ وادار

وار وَورْمثل دربختوررجوع شود بفصل(ب)

وار ـ مخفّف و تحریف شدهٔ‌آور مثل‌درکلمات پساوار وحکماوار که شرح اوّلی درصفحات قبل گذشته ودوّمی ناحیه‌ای است درتبریز

جهود ـ از لغات قدیم آریائی و نامی است که بر قوم اسرائیل

نهاده‌اند چنانکه در زبانهای آنگلا سالسون (ِجیو) ودرزبان فرانسه (ِژزویف) میخوانند وهنوز هم دراصفهان حصار قدیم یهود راکه اکنون یکی ازمحلاّت شهر است (جو ـ باره) مینامند .

ی

یاد ـ یاد و هوش ـ حفظ

یار ـ یار

یاس ـ گل معروف .

یاسمن ـ « »

یا ـ یا

یاوا ـ یاوه بمعنی بدو بیهوده در فارسی یاوه گفتن و یاوه سرائی بمعنی بد و بیهوده گوئی است .

یاب ازمصدر یافتن (درکلمهٔ کمیاب)

َیخْ ـ همان آب منجمد . بتنهائی و باین شکل‌استعمال نمی‌شود ولی بشکل کلمهٔ َیخْچَل (یخچال)استعمال لغت یخ معمول‌است .

یاناکی ـ رانکی آنچه عقبتر ازپالان‌وروی َکفَل‌الاغ‌و اسبهای‌باری قرار دارد ودر تهران‌آن را رانکی یارونکی ودر خراسان وبعضی ایالات دیگر آن را پاردم گویند .

ِیـْزنه ـ بروزن ِحـْرفه ـ شوهر خواهر

یان ـــ ران



دوغ - معلوم است

داری - دارو مخصوصاً دواهای مربوط بامراض چشم

دانا - در مقابل نادان

داننده- فاعل فعل دانستن

دوچار - گرفتار

دربند - کوچهٔ بن‌بست را گویند

دربند - در فکر- و توجّه - ودر نظر - معنامی‌دهد

داد — بمعنی داد و فریاد

داد - عدالت

داد — تظلّم و بمعنی مخفّف دادخواهی .

داد . مزه‌ای کـه ماکولات در چشیدن اوّل میدهند و این لغت گرچه در فارسی بهیچوجه مصطلح نیست ولی خیلی طبیعی است که‌آن‌را فارسی فرض کنیم .

درد — مرض

درویش —معلوم است

دَره — بدون تشدید راء بمعنی درّه باراء مشدّد

دسدماز ـ مخفّف دست نماز بمعنای وضوست و بی اندك تغییری همین لغت نزد خراسانیان هم امروز معمول است ووضو را اهالی مشهد دستماز گویند .

َدسده ـ دسته همان اسم جمع معروفست مثل کلّه ورمه

دسته ـ چوب بزرگتر در بازی الـك دولك وهمچنین دستهٔ تبر و بیل و غیره

دشنه — معلوم است

دَشمن } دِش دراین دو لغت بیك معنی است یعنی بدو بدخواه و
دشوار } هردو درتبریز مورد استعمال است .

َدغَل — باین شکل و گاهی بشکل َجغَل و ِجغال بهمان معنی خودش که در فارسی معمول هست در زبان فعلی آذربایجان نیز بکار می‌رود . سعدی گوید :

برو شیر درّنده باش ای دغل و یا این دغل دوستان که می‌بینی ...

دلی ـ دیوانه ـ همچنانکه دله در فارسی فعلی بایک تقریب خیلی ضعیف بهمان معنی‌است (سبك وسبك عقل) َدلـگی ـ َسبُکی

ُدنبک ـ طبل

دوده ـ دودهٔ چراغ

دوست — که آن را فقط ُدسْ و گاهی ُدْستْ تلفّظ می کنند.

ُدشاب ـ که همان دوشاب است در تبریز و حومه بشکل ُدشاب و در رضائیّه ُدَشْو تلفّظ می‌شود. درمها بادهم دوشاو مصطلح است .

داوودی — گل داودی

دَیم - زراعت در دامنه‌های کوهستان که فقط از آب باران سیراب می‌شود انگلیسی آن ُدرای فارمْینی ْ است.

دهلیز ـ معلوم است

دام — این لغت رادر آذربایجان بمعنی بام استعمال می نمایند و نظر باینکه کاملاً فارسی است لذا صحیح نیز میباشد و حتی میشود گفت که برای رساندن منظور ازکلمهٔ بام هم مناسبتر است زیرا در لغت‌فارسی دامیدن بمعنی بالا رفتن میباشد .

درگاه — درگاه

دسگاه — دستگاه بمعنی دستگاههای پارچه بافی

دم — دم و دستگاه یعنی تجمّل و تشریفات

دسدان ـ داستان

دار ـ چوب دار

دراز - بلند (اوزون دراز) کدجزء اوّل آن ترکی‌است

دامن - بمعنی معروف کلمه

دُبّه - کسی را گویند که باسخنان بامزه و مطبوع مردم رابخنده وادارد البتّه این شخص غیر از دلخك است برای اینکه دلخك یا دلقك ممکن است مضامین هرزه و غیر مؤدّبانه بگوید و بعلاوه شخصیّتش ناچیز است .

دریا — معلوم است .

درزی — خیّاط

داماد ـ داماد

دُوار ـ دیوار

داری کُن ـ درمان کننده و تقریبا همیشه در مورد امراض چشم چنانکه درهمین فصل بآن اشاره شد بکار می‌رود

درمان ـ درمان

دَسمال ـ دستمال ـ البتّه (مال)دراینجا فعل‌است ومنظور پارچه‌ایست که دست را برای خشک کردن یاتمیز نمودن بدان میمالند.

دِوْ ـ دیو

دولاب‌ـ بمعنی اشگاف و کُمُدْ است

داغ ـ سوختکی

داغ ـ درمورد داغدل وغیره

درفش ـ از ابزار کفشدوزی است

دُل و دلچه ـ بمعنی دلو ودلو کوچک است

دول در زبان‌پهلوی نیز همان دلواست وکلمهٔ اخیر مُعَرّب میباشد

دالان ـ معلوم است

دانا ـ دانه

درهم برهم ـ شلوغ

دروازا ـ دروازه

دربچه ـ در کوچك

داهی ـ دیگر

دا ـ دیگر

دی ـ دیگر

دام وشام ـ این دولفت را بجای دولغت بامگاه و شامگاه استعمال مینمایند ومی گویند (شامینان دام آراسی) که کنایه‌از نابهنگام بودن است دز فارسی هم کاملاً رائج است و می گویند: از بام تاشام

دوز ـ ازفعل دوختن‌در آذربایجان درمعیّت کلمات دیگر مصطلح است : پینه‌دوز ـ شلوار دوز ـ پیراهن‌دوز ـ کفشدوز ـ پالان‌دوز ـ چکمه‌دوز قابادوز (قبادوز)چووال دوز(جوالدوز یعنی سوزن‌خیلی بزرك جوالدوزی)

داوات ـ دوات

دیل ـ دل یعنی قلب در کلمات دیلارام (دلارام) دیلبر (دلبر) دیل توتار یعنی تسلّی ده قلب

دارْچنْ ـ دارچین

دَسْبَنْدْ — دستبند — دَسْداب (دستاب)

دیرك ـ تیرك

دایی ـ دائی

دیر گین و دیدَرْگین ـ دگر گون

دسگیر ـ دستگیر

دارائی ـ کلیهٔ مال و مکنت یك‌شخص

دَرایی ـ دارائی ـ یك رقم لنك کاملاً ابریشمی است که‌آن رادر

تبریز َدرایی فیطه (فوطهٔدارائی) گویند (فوطه بعربی ُلنگ ْ است)

دمه‌دم ـ دمادم .

دم ـ نفس را گویند که در فارسی هم بهمان معنی است

دم ـ زمان و گاه بتنهائی مصرف می‌شود ولی در ترکیب : ادات هر (هردم) یا (هردن) ودمه‌دم و َدمبـَد َم استعمال می گردد.

دسگیره ـ دستگیره

دهنه ـ دهانه

دودمان ـ دودمان

ُدم ـ ُبـْز ُد ْم همان عضویست از حیوانات حلال گوشت که قابل َا ک ْل ْاست وآن رادر فارسی(ُدمبلیچه) گویند

ُدمبـُریده ـ چیز ناقص وهرکار ناتمام را گویند

دود ـ معلوم است

دان ـ مشتق ازفعل‌داشتن درکلمات قلمدان ـ چمه‌دان(جامه‌دان) نمکدان ـ گلدان

َدو ـ داو

َدو ـ بمعنی َد َو نـْده درلغت َپد َو ُ (پا َدو ْ)

داشتن ـ درکلمهٔ چشم‌داشت و نگهدارلخ (نگاهداری)

دشگیر ـ مخفّف دشتگیر باکلمهٔ دشتبان که درفارسی فعلی رایج است مترادف میباشد .

دیرم ـ درم در کلمهٔ دودرم

دری‌دنیا - در دنیا

دسپنجه- دستپنجه - این ترکیب را معمولاً بعوض سرپنجه آنهم بمنظور افادهٔ معنی فاعلیت استعمال می‌نمایند

در واقع - در واقع

دَسْدی کَنْ وَدسْدی کَمْ وَدسْتی کَمْ بمعنی لااقّل واقّلاً است

دستی و دستقرض - وام

دیریش - دُرُشت

دیرّیش-دلریش

دولگار - در مشگین شهر کلمهٔ دولگاررا بمعنی نجّار استعمال می‌نمایند و آن را لغظ ترکی میدانند در صورتیکه همان‌دُرودگر است.

خ

خَرکَن - خارکن

خَرخشَکْ - خاروخاشاك

خَکَنْداز - خاك‌انداز

خانه - معلوم است خاناخا (خانه خدا) خانا باغ (چهار دیواری که درباغات میوه درست‌می‌کنند).

خانمان - معلوم است

خراب - بمعنی ویران و مست وخسته و وامانده در آدربایجان

استعمال می‌شود .

خُروز ـ خروس ـ پرنده معروف

خُرْزَكْ ـ خروسك ـ مرضی است که آن‌را خُرْناس گویند فرانسه آن Cornage است .

خرپشته } در هرسه ازاین لغتها خَر بمعنی بزرگ ووسیع وسنگین است کما اینکه درفارسی معمولی هم کلمهٔ خر بغیر از معنی عادی آن بمعنی بزرگ نیز آمده

خرمن

خروار } خرگوش ، خرپا

خوروش ـ خورشت

خوردوش ـ خارش

خانه قاه ـ خانقاه

خسته وآزار ـ آزار و خسته که اولیرا بطور عامیانه‌تر آریزلیخ و دوّمی را خسته‌لیخ گویند کنایه است ازمرض حصبه یعنی تیفوس .

خِشَدْك ـ خشتك و کشالهٔ ران‌را گویند

خفه ـ معلوم است

خُلْفه ـ خُرفه تخمهای لُعابدار که برای درد سینه‌وسرفه خوب است

خؤمره ـ خمره

خواب ـ جهته وسمتِ تمایل پُرْزهای پارچه و فرش و مَخمَل‌و ماهوت‌وغیره

خیش ـ آلت شخم

خورجون ـ خورجین

خودیك ـ رنج‌وعذاب همچنین رَشك‌وحسد ـ فارسی‌صحیح آن خُدیك بروزن مُنیر میباشد .

خوردی خوراك ـ خورد و خوراك

خرا ـ خوره یا آکله ـ زخم مرض سیفلیس(Chancre)

خودوری ـ خودروی

خورما ـ خرما

خال ـ خال

خییاوان ـ خیابان

خونسرد ـ معلوم است

خونگرم ـ مهربان

خییار خیار

خردا ـ بسکون اوّل وثانی خرده وریز

خرداپای ـ خرده‌پا

خوی ـ خوی و خلق

خرنك ـ حلقوم

خوش ـ خوش

خشاب ـ خوشاب (میوه‌های خوش طعم‌را در آبیکه مقداری شکر در آن ریخته‌اند میجوشانند وچیزی کمپوت مانند درست می کنند وآنرا خوشاب نامند (در کردی نیز خوشاومیگویند)

خوار ـ زبون و ذلیل

خونابه ـ باغصّه بیك معنی استعمال و عوام آن‌را خنوا گویند

خاناخور ـ متاعی‌را گویند که‌قیمتش مناسب است در کردی مالا خور

گویند .

ُخونچهٔ ـ خوانچهٔ

ٓخندْان ـ پرپرشدن و ریختن گل- حالتی را نیز گویند کهٔ در مواقع خوشحالی بانسان دست میدهد

خوشْک - ُخشک

خشگبار - معلوم است و آن راخوشگه بار تلفّظ می کنند

خاموش - خاموش

خیْفتَنْ -مخصوصاً نماز عشاء را نماز خیفتن و خیفَدن که همان ُخْفتَنْ است گویندمثلاً گویند من نماز خیفتن راادا کردهام.

خومار ـ خمار شراب یا بمعناهای مجازی آن از قبیل در (چشمان خمار)

خود ـ در حقیقت

خود- بمعنای Soi même یا Lui même درکلمهٔ خودحساب و خودوری (خودرو)وغیره

خود حساب ـ آدم با انصاف

ْخْردْ - بسکون هرسه ولی راءِ کشیده تر- خرید کردن

خَزْ - حیوان معروف

خام- نارس

خوشه ـ خوشه

خَزَل - برگهای زرد و خزانی

خودا ـ خدا

خاناخی - خانه خدا ـ صاحب خانه

خانا خراب - خانه خراب

خاما - خامه

خَکه ـ خاکه در مورد خاکه ذوغال وغیره

خوما ـ خم

خواه ـ خواه ـ در موردیکه میخواهند بگویند میخواهد باشد میخواهد نباشد می گویند خواهُ الا خواهُ ا لمیَه .

خُورْ - مُفده خور مفتخور

خَنچَلْ - خنجر

خواب ـ حالت استراحت کامل بدن

ک

کال ـ نارس

کالاك - همان کالك است بمعنی خام و نارسیده ولی در تبریز منحصراً به خرُبزهٔ نارس اطلاق می‌شود. در کردی فقط خَرْبزه را کالک گویند

کِچَل ـ کَل

کدبانی ـ کدبانو ـ کردی آن کابان است

کدو ـ گیاه معروف

کار ـ در کلمات کارخانه و کارگر و غیره

کار ـ به همان معنی که در عبارت (بکار است[1] مراد میباشد در آذربایجان هم استعمال می‌شود

کار یمدادی ـ یعنی مرا بکار است یا مرا لازم است و همان اصطلاحی است که شعراء زمان سامانی آن را بکار برده‌اند

کور ـ نابینا ولی آنرا ـ کُرْ تلفظ می کنند

کیردار ـ علاوه برمعنی متداوله در فارسی بمعنی خوش سلیقگی و لیاقت نیز بتنهائی بکار می‌رود کَرْوُزْ ـ کَرَنْسْ ـ سبزی معروف

کپك ـ کفك ـ سپوس است کَپَکْ در کردی نیز به همین معنی است

کولونْگْ ـ کلنگ آلت حفّاری

کم ـ غربیل بزرگ ولی در فارسی فعلی بمعنی چوبی است که در دور غربیل است و همان کمانه میباشد

کم ـ بمقدار کم در کلمات کمیاب ـ کَمْرَكْ (کمرنگ) کم‌هوش و غیره

کُنْد ـ در مقابل تیز

کارلی ـ کاری ـ زخم و حرف کاری

کُرافهیم ـ کورفهم کودن

کام ـ دهن ـ مثل کام نهنگ و کام اژدها

۱ـ اندر این ملك چو طاووس (بکار است) مگس.

کان ـ مَعدن

کُنْدَرْ ـ جنس عطّاری

کُوزه ـ کوزه

کَوشَنْ ـ مزرعه

کنار ـ حاشیه

کلّه ـ سر و قُلّه

کلاه ـ معلوم است

کمان ـ « «

کجاوا ـ کجاوه

کَرد و کَرتْ ـ بمعنی باغچه که در آن گلکاری یا سبزیکاری میکنند و در زبان پهلوی بمعنی رُبع ($\frac{1}{4}$) و یا تقسیم شده است.

کالان ـ کلان ـ بزرگ

کهیر ـ کئیر ـ خارش ومرض گَرْ

کَودان ـ کودَن

کُرّ ـ فضائی که از طول و عرض معیّنی بدست می آید و یک حجم شرعی است

کوتاه ـ این لغت بهمان معنی خودش در تبریز استعمال میشود ولی در آستارا آن را گوده گویند .

کَشان کَشان ـ وقتی گویند که کسی را علی رَغْم خودش اجبار أو ادار برفتن نمایند .

کمك و کمکشلیخ ـ کمك نمودن و کمك خواستن

قودوخ و قودوك وکودوك ـ کودك وطفل است که‌در مورد خردـ سالان بالاخص" به‌بچـّهٔ الاغ اطلاق می‌شود

کُراما‌ل ـ کورمال بعنی واضح وروشن و مبرهن ـ بطوریکه‌کور نیز باما‌لش دست میتواند آن را تشخیص دهد و یا با هدایت دست‌آن راه را طی کند

کِش ـ پارچه‌هائیکه خاصیت ِ الاستیسیته دارند

کوچوك ـ کوچك بمعنی اعـّم ـ ومخصوصاً توله سك را گویند.

کوف ـ کوفت (زخم معروف)

کیلید ـ کلیدِ قفل

کلیم ـ گِلیم

کیلـّیدماخ ـ قفل کردن

کیلید ـ حالتی را گویند که آدم متشنج و مقفـّع را روی میدهد و دندانهای آن بهم کلید میشود و بآسانی فکـّین آن از هم باز نمیشود

کَته‌ـ کته‌ای که‌از برنج‌در گیلان درست‌می نمایند ـ ولی کَته بمعنی ذوغالدان‌وانبارهیزم که‌در تهران بکارمیبرند‌در زبان‌فعلی آذربایجان‌شناخته‌نیست

کشیدن ـ ازاین مصدر مشتقـّاتی در آذربایجان معمول است مثل درکلمات ُمشارکش (ارّه‌کش) زحمتکش وغیره

کرسی ـ چهارپایه‌ای‌که در زمستان در خانه‌ها برپا می‌کنند

کف ـ سطح اطاق یا زمین

کیـْم ـ همان (که) استفهام است و حرف میم در عرض صدها سال

بآخر آن علاوه شده است

کَف ـ حبابهائی که روی آب در موقع جوشیدن یا در نتیجه جریان وبهم خوردن آن تولید می‌شود

که ـ موصول

کَن ـ از مصدر کندن در کلمات گُرکن (گورکن و کَنْکَن) و غیره .

کافدار ـ کفتار

کُش ـ کُشگ بالاخانه و عمارت فرماندهی را گویند

کبین ـ کابین

کیسه ـ معلوم است

کَد ـ خانه ـ در کلمات کدخدا وکدبانو وغیره

کیس ـ بمعنی ناصاف وچین خورده است وقتی در گستردن فرش در کف اطاق کاملاً دقت نشود وچین وچروکی دروی باشد گویند فرش (کیس دی) ودر مورد لباس هم که در تن کاملاً اندازه و صاف و طبیعی نمود نکند گویند لباسون کیس کری وار یعنی لباس چین وچروك دارد

کَلَم ـ معلوم است

کار ـ در کلمات گناهکار ـ ریاکار ـ تقصیرکار ـ قلمکار

کَمَر ـ کَمر

کُسا ـ کوسه .

کار ـ کَر

کَروان - کاروان

گ

گولّه - گلوله

گَزیران - گازران بمعنی رختشویان - و ناحیه‌ای هم بهمین نام در تبریز هست که آب آن در سبکی و گوارائی مشهور است.

گِزیر بکسر اول- یعنی مباشر و کدخدا و یا از این قبیل است، ومترادف آن در همان زبان فعلی آذربایجان پاکار میباشد نگارنده راعقیده براینست که این دوّمی نیز فارسی باشد لغت گِزیر در اشعار قدما بکار رفته ولی بواژهٔ پاکار درسخن قدما برنخورده‌ام :

گزیری بچاه اندر افتاده بود
که از هَول او شیر نر ماده بود سعدی

گوهر ـ جواهر و جوهر

گُلّ وورماخ ـ گول زدن

گَوزبان ـ گل گاوزبان

گّمنام - گمنام

گَنداب - فاضلاب حمام

گوش - عضو شنوائی گوشوارا (گوشواره) گوشمال

گوارا ـ گوارا

گوشه ـ کنج

گیریفتار ـ گرفتار

گفتگو ـ گفتگو جر و بحث

گرم ـ در کلمه خونگرم

گدا ـ گدا

گذشت ـ بخشیدن و عفو نمودن

گمان ـ گمان

گردیش ـ گردش

گیرداب ـ گرداب

گرمك ـ گرمك

گرچك ـ کرچك مسهل معروف

گل بسر خیار نوبرانه را گویند

گر ـ بمعنی صنعتگر درمثالهای: دواتگر ـ مسگر ـ رفته گر ـ رفه یر (رفوگر) ـ شیشه گر

گیر ـ کفگیر ـ آبگیر

گله ـ رمه

گرکن ـ گورکن

گرد ـ پودر

گردك ـ حجله عروسی را گویند

گیریز - گریز تطیّر را گویندکه موضوعی در علم بدیع است

چیبین = چَبین= گَبین — لغت چیبین در شهرهای اردبیل و مشگین شهر و آنحوالی بمعنی حشره مخصوصاً مگس بکار میرود و وزنبور عسل را نیز (بال چیبینی) گویند یعنی‌مگس یا زنبور عسل وچون انگبین بمعنی محصول گبین یعنی شهدوعسل میباشد لذا اطلاق کلمه‌چیبین یا گبین بحشرات وهوام منجمله‌مگس بی‌وجه نه‌بوده‌ویك واژه فارسی‌است بویژه که درادبیات ما بکار بردن لفظ مگس نَحْل بجای زنبور عسل بی-سابقه نمیباشد(۱)

گاه ـ بمنی سرود درلغتهای سه گاه و چهار گاه- واژه اوستائی آن گات و گاتها میباشدکه بمعنی گاه و سرود است

گُل- گل-بااین تفاوت که حرف O رااغلب در آذربایجان u تلفّظ می‌کنند

گَژ ـ گچ

گیریفتار - گرفتار

گیرده ـ گردومدّور

گردنه - گردنهٔ کوه

گَردْن= گردْن - درکلمات(گردنی بواول)یعنی(گردن بلوری) وگردنکش .

گرمیش و گرمج ـ باد گرم

گَشنیش - گشنیز

---

(۱) اینك عسلی‌دوخته دارد مگس‌نحل . شهدلب شیرین توزنبور میان‌را (سعدی)

گُلی ـ رنگ گُلی

گَودوش ـ گاودوش ظرف دیزی مانند کـه برای دوشیدن گاو بکار می‌رود

گَز ـ معادل است بامتر وچند سانتیمتر از ذرع کمتر است

گز اندر گَز ـ متر مربّع

گَز ـ مشتق است از فعل گَزیدن در کلمات آبگَز وغریبگز — آبگز چنان است که‌پای عمله‌های حمّام که‌اغلب‌در آبند زخمهای‌مخصوص می‌زند و آن را آبگز می گویند غریبگزهم حشره‌ای است در میانج

گران-سنگین‌فلان‌مطلب‌منه گِران گَلدی-فلان‌مطلب‌مرا گران آمد

گیران ـ گران ـ پر بها

گیْوری‌و گیروی ـ گریوه

گیله ـ قسمت خیلی کوچکی از خوشۀ انگور و غیره ضمناً سیاهی چشم را نیز گویند و این لغت در قزوین نیز بهمین معنی است

گواهین ـ گاوآهن

گُربگُور ـ گور بگور

گنبد ـ گنبد

گامیش ـ گاومیش

گیر ـ گیر کردن و گیر افتادن

گیر — طعم گَس را گویند مثل طعم سنجد نرسیده یا خرمالوی کال و غیره

بعربی عفص است

گیژ ـ بیهوش ـ کم حواس ـ گیج

گاه ـ بمعنی محل است : گیژگاه یعنی گیجگاه که همان ناحیهٔ شقیقه است ـ نمازگاه یعنی محل نماز خواندن و زیارتگاه و غیره

گاه ـ بمعنی وقت ـ گاه دَمْ بیر (یعنی گاه بگاه) و گاه گاه که در فارسی هم همان گاهگاه است

گیلانار ـ که تحریف شدهٔ گُلِ انار است در آذربایجان بعوض واژهٔ آلو بالو استعمال میشود

گیریفتیگیر ـ گرفت و گیر ـ نفرین شده

گیلاس ـ میوهٔ معروف

ل

لاله ـ گل معروف

لال ـ گُنگ

لوله ـ لوله

لپه ـ لپّه

لَت ـ کردها را گویند

لَچَك ـ و چارقد که زنها بسر خود می بندند

لَکَه ـ لکّه

لَوَتْ ولَوَدْ ـ لَوَند

لوت ـ که بشکل **Lute** و بمعنای برهنه و عریان تلفّظ می‌کنند وشکل دیگر این لغت در فارسی روت است و مرغی را که بوسیلهٔ آبگرم یاشعلهٔ خفیف از پروبال فارغ ساخته باشند آبروت گویند یعنی بمددآب ازپوشش برهنه وعریان‌شده است لوت را در تبریز معمولاً باشکل‌دیگری از لغت برهنه یعنی برون **Brune** یکجا تلفّظ می‌کنند و می‌گویند لوت‌بُرون یعنی لختَ برهنه

لبلبی ـ لبوست ولی در تهران‌تخمه‌های بودادهٔ هندوانه و یابادام کوهی را که بریان نموده‌اند لبلبی گویند .

لَولا ـ در دروپنجره

لَژْ ـ لج

لاب و لاپ همان‌ناب است‌بمعنی‌کامل و خالص هردواستعمال‌میشود این لغت در تهران بمعنای دیگری یعنی (در رفتن) معمول است و بطور عامیانه گفته می‌شود فلانی از زیر حرفش لاپ رفت یعنی کاملاً زیر حرفش زد

لُبْیَه ـ لوبیا

لیلاش و لیلاج ـ قمازباز زبردست‌را گویند

لینگه ـ لِنگه

لَنگ ـ لنگ

لرزه ـ لَرزه

لب ـ معلوم است　　　　　　　　لبه لب ـ لبالب

می نوری جلوه ایلدی گینه جام بلوردن

جام بلور گُر نه لبالبدی نوردن

لش ـ جسد بی‌روح واین غیراز لَش Lache فرانسه است بمعنی لاقیدو بیغیرت ـ فرهنگستان لاشه را باانداک تغییری‌ازاین لغت استفاده نموده

لای لای ـ لالائی　　　　　　　　لْولفَرْ ـ نیلوفر

لولیین ـ لولِهین یا لولهنگ

لیمه ـ نیمهٔ آجر چنانکه در فصل ن گذشت

لاْژورد ـ لاجورد

لَیَین ـ لَگَن

غ و ق

غنچه ـ معلوم است ولی در آذربایجان غین‌آن را با مخرج قاف ادا نموده و قونچه گویند

قُرا ـ غوره

قربیل ـ غربیل ـ این لغت درتبریز خیلی رائج‌است دو بیت‌ازیك‌شاعر

محلّی که واژهٔ قربیل در آن بکار رفته چون از لحاظ معنی قابل توجه است ذیلاً درج می‌شود

قربیل چون ایده‌حرکت هرج و مرج اولار
باخماُا هرج و مرجه آرید ماخ خیالی وار
غربال امتحان قورو لوب پاك اید ماغا —
غربالدن گرك گچه هر کیم خـلالی وار[۱]

قوبار- غبار- گردوغبار. (قلبیمه قوبار قـونـوب) غبار بقلبم نشسته یعنی ملولم

قـد - قد و قامت　　　　　قـت و قـنـد = قند

قیچی - مقراض

قـنـف - کـنـف- قنف را بخود کنف و همچنین بریسمان محکمی که ازکنف و امثال آن درست می‌کنند اطلاق مینمایند

قـم - غم و غصّه

قـج- قوچ

قولام - غلام

---

۱ - غربال بهنگام حرکت هرج و مرج راه می‌اندازد وچون منظور تصفیه است لذا نباید بدان اهمیت داد .

غربال امتحان رابمنظور پاك‌کردن وتصفیه برپا نموده‌اندوهرکه راغل و غش وخلالی است باید از غربل رد شود .

قورباغا - قورباغه

قرمز - رنگ قرمز

قرمزی - حشرات کوچك برنك قرمز و باندازهٔ ساس که آن را خشکانده و کوبیده و نرم و گَردْ کرده درشعربافی جهته رنك کردنا بریشم بکارمیبرند

قَدَح - کاسه بزرگ

قابا - قبا در کلمهٔ (قبادوز)

قوربان - قربان

قفس - قفس

قانا - کانه = کانَکْ = کان (مَوزار و باغ انگور را گویند)

قوز = گوزْ = گردو (درزبانهای پهلوی و ازمنی = گوزْ) مُعَرّب آن (جَوزْ) است که دررضائیه آن‌را جَویز بروزن مَویز تلفّظ می‌کنند

ف

فّر - فّروشکوه وخوب وپسندیده - دراردبیل مرغ تخمی جوان را فَره بروزن همه و هرجنس اعلاء وچیزهای خوب را گویند (فّری) یعنی خوب و بافّر و چیز بد را (یاوا) گویند که همان یاوه است و این دو لغت باهم متضّادند .

فروش - فروختن

فانوس - چراغ بادی

فْرُفْرا - فرفره

فِنجان - فنجان

فیل - حیوان معروف

فراهم - فراهم

فیسینجان - فسنجان

فرمان - فرمان

فِنْدخ - فَنُدق - میوهٔ معروف

فَنْدَكْ - آلت مخصوص که ماشین کوچکی است و برای روشن کردن چراغ یا آتش زدن بسیگار بکار می‌رود

فیلفیل - فلفل - جنس عطّاری

فیروزه - فیروزه

فراوان - فراوان

فاش - فاش

فیشك - فشنگ

فیشار - فشار

فریاد - معلوم است

فسْدْخ - فستق (پسته‌زمینی)

فغان - فغان

سخنی با خواننده

رساله‌ای که اینک از نظر ارباب فضیلت می گذرد شالوده‌اش از ایّام صباوت و دورهٔ تحصیل دبستانی درمخیّله حقیر ریخته شده و لغتهائی را که بدواً در محاورات اعضاءِ خانواده‌وخویش‌وقوم دورو نزدیک و بعدها در محیط دبستانی و دبیرستانی بگوش‌میخورد واحتمال‌می‌رفت که ممکن‌است ریشهٔ‌فارسی‌داشته باشند‌در‌دفتر‌چه‌ای‌یادداشت مینمودو بتدریج که‌سالهای‌عمر افزون ، و در جامعه بعنوان فردی شاخته‌ شد باین یاد داشتها ادامه داد تا در سال ۱۳۲۶ هنگام تحصیل دردانشکدهٔ‌ادبیات دانشگاه‌تبریز مجموعه‌ای بر این سیاق پرداخته گردید و بنظر اساتید فن نیز رسید و آمادهٔ طبع بودکه مأموریّتهائی در نقاطی دوردست پیش‌آمد و گرفتاریهای نامطلوب حصول مطلوب رااز سوئی وناچیز بودن اثر واعتقادم به بی‌ارزشی آن‌از طرف دیگر بتأخیر انداخت و باعث شد که این مسودهٔ ناچیز بحال بلا تکلیفی بماند .

اخیراً دوست یکرنگ جناب‌آقای کارنگ که از دوران تحصیلی بطرز فکر بنده واصولاً دراین‌رشته ازادبّیات وقوف‌کامل دارندچاپ‌رسالهٔ حاضررا توصیه و در آن اصرار ورزیده و راهنمائیهای لازم‌رادراین طریق از هر لحاظ تقّبل فرمودندتا جائیکه کتابچهٔ مورد بحث‌بپایمردی ایشان بحلیهٔ طبع آراسته گردید . ضمناً اندکی‌از واژه‌هائی را که ازتاریخ فوق باینطرف ضمن مأموریتها ودر سفر وحضر درجاده‌ها و کوره راهها، دهات و قصبات از محاورات ایرانیان‌ترک‌زبان یاد داشت گردیده ذیلاً می آورم بو که‌محقّقین عالیمقام و جویندگان باعزم واراده را بکار آید وامید که طبع ارباب بصیرت را مقبول افتد.

اَرْدَمْ - پیشه و هنر و کار خوب

اُسْپورد - در شهرستان و حومه اردبیل (اُسْپورد ایلماخ) را به‌معنای سپردن بکار میبرند.

اَوْیار - بروزن جودان بمعنی میر آب

بَبَكْ - مردمك چشم - در اصطلاح شیرازی (بیباك)

بوغان - بروزن دوران - در مراغه بمعنی باغبان است.

بوبّی = پوپّی = پوپی = پوپك — مرغ هُدهُد یاشانه‌بسر

جُربزه - لیاقت

سوسنبر - گل معروف بابر گهای خوشبو که بوته‌اش شبیه نعناع است.

سوزنی- پارچهٔ ابریشم‌دوزی ازمخمل یا شال که سابقاً زیر سماور می انداختند.

کُرُشنه- دانه‌ای است شبیه ماش یاعدس وخوراك گاوو گوسفند و پرندگانست، درفرهنگهای فارسی این لغت را کَرَسنه بفتح کاف وسین و نون ضبط کرده‌اند.

کنیز - خدمتکار زن، کوك- بخیهٔ درشت،

کوره- آتشدان، کهنه - دیرینه - فرسوده،

کُزَل- کَوَزرْ - خوشهٔجو یا گندم که هنگام کوبیدن گندم خرد نشده.

کیش - کلمه‌ای است که موقع راندن ودور کردن مرغ گفته

میشود ولی این لغت در فرهنگهای فارسی (کِش بروزن دِل) قید شده

کمان ـ چوبی خمیده که دوسر آن را بازه محکم بکشند و ببندند

کَلَکْ ـ حیله، کندر ـ صمغی است خوشبو،

کَمرْ ـ دور شکم، قوبّا ـ کُبّه ـ هر چیزی که رویهم ریخته واز زمین بر آمده باشد،

کمانچه ـ آلت موسیقی، کُنده ـ چوب ستبری که برپای زندانیان می بندند،

کناره و کنار ـ پهلو ویکطرف چیزی کنجد گیاه معروف،

کونْدْ = کُند ـ تیغی که دم آن تیز نباشد. کارشکنّخ ـ کارشکنی،

کُماش و کماج ـ یکقسم نان ضخیم وپوك که با آرد گندم وآرد نخود درست می کنند.

کوکه ـ مخفف کلوچه، کُما = کُمْ سبزی که بطور پر پشت بر کنار حوض می روید.

کُرپی ـ پُلی که ازروی مرداب بدریا متصل گردد. این لغت که در آذربایجان بمعنی انواع پل بکار میرود بعقیدهٔ مؤلف فرهنگ عمید واژهٔ فارسی است.

قانچیل ـ بر وزن فالگیر، گذشته از اینکه جزء اوّل این کلمه یعنی (قان) بزعم بعضی ازمحققین همان (خون) است کلمهٔ (چیل) نیز مشتقّی است از مصدر چلاندن یاچلیدن ومعنی اسم مفعول میدهد مانند (شیل) یعنی شَلْ که در حقیقت اسم مفعولی است ازمصدر شلیدن، مفهوم

کلمهٔ (قانچیل) بفارسی معمولی (خونمردگی) است یعنی درمواردیکه جزئی از انگشت ویا نقطه‌ای ازدست لای درب یاجسم سنگینی تحت فشار واقع و خون زیر پوست در آن نقطه سیاه شود گویند (قانچیل) شده یعنی خون چلانده شده وتحت فشار قرار گرفته. صائب اصطلاح خونمردگی را در بیت زیر بکار برده :

بسکه دیدم سرد مهری از نسیم نوبهار

باده‌خون مرده شدچون لاله‌درساغرمرا

زینه = زیهه = زِهه — آب باریک که ازشکاف سنگ جاری شود . این لغت در فرهنگها بشکل زِهه ضبط شده و در آذربایجان چشمهٔ خیلی کم‌آب یادرآمد بسیار ضعیف را گویند : زینه چشمه .

گیل - در زبان فعلی اهالی تهران کلمه‌ای هست که در هیچکدام از فرهنگهای فارسی بآن معنا که تهرانیها بکار می‌برند ضبط نشده وآن کلمه (اینها) است. استفاده‌ای که اهالی مرکزازاین کلمه مینمایند غیراز استفاده‌ای است که معمولاً از (اینها)ی حرف اشاره مراد است ـ باین معنی‌وقتی مثلاً می گویند دیروز بتجریش رفتیم اتفاقاً برادرم هوشنگ و اینها، هم درآنجا بودند ، این (اینها) که در این جمله می‌آورندمعنائی غیر از(اینها)ی حرف اشاره رامی‌دهد و همان است که خراسانیها دراین مواردکلمهٔ (شان) را بکار می‌برند

درآذربایجان بعوضِ(شان)خراسانو(اینها)ی تهران کلمهٔ(گیل)را

بکار میبرند و می گویند (هوشنگ گیل) و(داداشیم گیل)یعنی(هوشنگ واینها) (برادرم و اینها) و غیره .

این لغت گیل از آذری باقی مانده و در این شکل منحصر بزبان اهالی آذربایجان است ، شکل تحریف شده‌ای از آن بصورت (گِلا) بروزن «دلا» در زبان کردی مصطلح است با این تفاوت که « گلا» در آن زبان فقط نقش علامت جمع را ایفاء مینماید و مترادف با (ها) و (آن) می باشد .

اَزْوایِشْ ـ آزمایِش . گُونبَذْ ـ گنبد . تالواسا تَلوْاسه = نگرانی واضطراب . تُوسانَّاماخ = توسن وسرکش بودن.

ضمناً در حین تنظیم مطالب وچاپ کتاب اشتباهاتی رفته که ذیلاً به تصحیح پاره‌ای از آنها مبادرت‌می‌شود .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤	۷	آذر کشب	آذر گشسب
٦	١٤	بصفحه	بصفحه ١٠٥
۷	۱۱	مقرّ ات	مفردات
۷	١٦	عن اللّزوم	عنداللّزوم
١٠	١٥	شنونده‌ها	شنونده
١٢	١٦	پریشان	پیرشان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۸	دیمه ـ دیلة	دُیْمه ـ دُیَلّه
۱۵	۳	مصدرو	مصدری و
۱۵	۱۳	بروزن‌ضررومَیَّر	مَیَّرْ بروزن‌ضرر
۱۶	٤	من	منِ
۱۷	۱۷	شهربانی	شهربانو
۱۸	۱۲	آمال	مآل
۱۸	۲۱	استفاد	استقبال
۱۸	۲۱	برنده	بریده
۱۸	۲۳	مصری	معرّی
۲۰	۱۰	فارسیه	فارسیند
۱۰	۱۲	غیها	غیرها
۲۲	٤	دُوده	دُوّه
۲۳	۲۱	یدی	یدّی
۲۹	۱۳	سمار	سماور
۲۹	۲۱	صفحه	صفحه ٦۵
۳۰	۷	کوفت	کوفت[۳]
۳۲	۱۸	نیشکری	منشیگری
۳۵	۱۱	کرازدن	گزاردن
۳۵	۱۹	صفحه	صفحه ۸۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷	۲۰	savtoir	savoir
٤۰	۱۳	تزجیه	تجزیه
۷۷	۱۷	گوید	گوید :
			به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط مرا که مصطبه ایوان و پای خم تنبیست
٤۱	۱۲	قدغین	قدغن
٤۲	٦	یوران	بوران
٤۳	۲۱	ehuchotér	chuchoter
٤٤	٤	رقت	رفت
٤٥	۱	ادبیات	آذربایجان
٤۷	۱۷	خیف	حنیف
٤۸	۱۲	درسلسله	سلسله
٤۸	۲۲	دستمدار	رستمدار
٦۲	۱۸	نبرم یعنی تلفت	نبردم یعنی ملتفت
٦۳	۸	بوسه	بوته
٦۳	۱۲	پایتخت	بانوبه‌تخت
٦۸	۳	پساپار	پسابار
٦۸	۱۰	پُسْلی	پَسْلی
٦۹	٤	آغری	آغزی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۹	۱۴	قائدا	قائد
۷۰	۴	است پر	پر
۷۲	۱۴	بعنی	بمعنی
۸۲	۴	مرغ معروف	خفّاش
۸۲	۱۸	همین همین لغت درمها بادمعمول است	
۹۰	۱۰	۵۸	۶۸
۱۰۸	۱۷	فصل	مبحث
۱۲۰	۱	زر	زرد
۱۲۱	۸	کیردار	کیردار = کردار

(پایان)